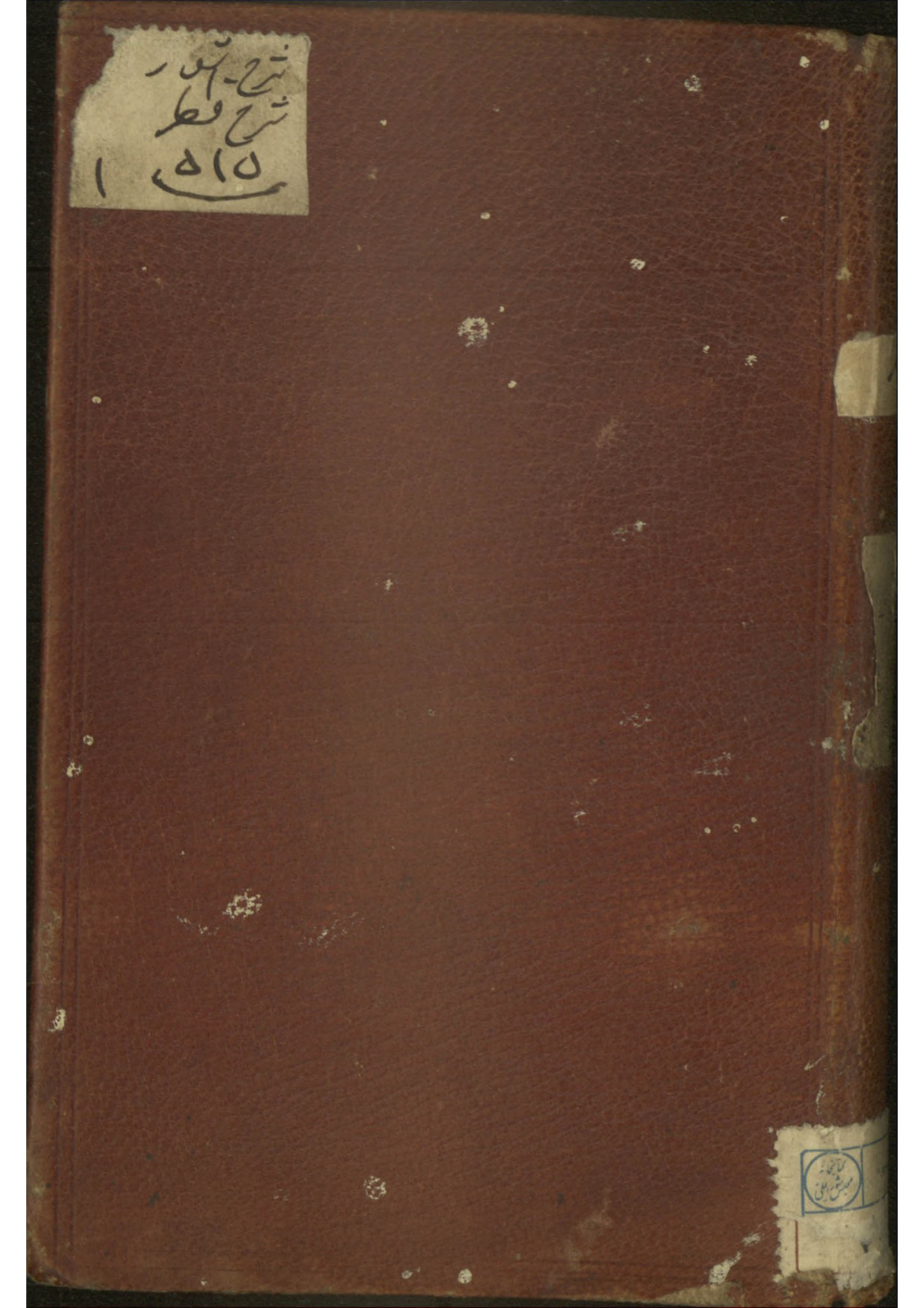

شرح قطر
۵۱۵
۱
کتابخانه مجلس شورای ملی


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۵۸۷۴
بازدید شد
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۵۸۷۴
۵۸۷۴
بازدید شد
۱۳۸۲





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يصفه وصف والصلوة على
من لا يحتمل في نبوته حرف واله الذين
لا ينبغي بما فهم وقف اما بعد چنين گويد
محرر اين اوراق محمد جعفر القايني عفي عنه بابني
واولمي كه اين رساله ايست مسماة بتحفه
از جهة بيان اشعار اشعه شرح قطر ابن
هشام انصاري منطويه بر تحقيقات مهمه وزوايد
لطيفه وكلمات منظومه تا همه مبتدئين ومتوسطين
وغيرهم معاني انها را بآساني دريابند وثوابها

براين

براين عاصي عايد گردد   اين جواهر نه متاعيست
كه هر جا يابند ؛ همه دانند كه نادر بود اين طرفه مقال
چاره با هره فطري اعمى چكنند ؛ گرچه در صنعت خود گوي
شگافند كمال ؛ چه شناسند اين سخن را آنها ؛ كه
ندانند بهره را از بهرج ؛ تو شناسي كه جوهري داند
هنر و عيب و قيمت جوهر حكيم سنائي چون
حلي و حلل بگردن خر ؛ دست نااهل دار يارب دور
ملاي رومي آب نيلست اين حديث جانفزا يارب
اندر چشم قبطي خون نما ؛ شعر اذا قالت حذام
فصدقوها ؛ فان القول ما قالت حذام
ولولا المزعجات من الليالي ؛ لما ترك
القطا طيب المنام ؛ التصديق باور داشتن
و واقع شده است در مغني اللبيب بدل فصدقوها
فانصتوها و در صحاح گفته است الانصات السكوت
والاستماع ومعني ثاني مناسب مقام است وكلمه

بامصدریه است یا بمعنی الذی وعایده محذوف است
یعنی ما قالته الازعاج برای سقوط جنبانیدن وبر
خیزانیدن ومراد اینجا هلاک گردانیدن است
اللیالی که جمع لیل دیا زیاده شده بر خلاف قیاس مثل
اراضی که جمع ارض است والمزعجات من اللیالی
بتقدیر المزعجات من اللیالی است از جهته وجوب حذف
خبر مبتدا بعد از لولا در اکثر اوقات الترک گذاشتن
وازانجاست الکفر شرک وترکه کفر یعنی گذاشتن شرک را
برحال خود کفر است القطا بفتح قاف مرغیست که انرا
بفارسی سنگ خواره گویند واحد قطاة جمع قطوات
وقطیات وعرب وصف میکنند قطا را براستگوئی
وگفته کمیت لا تکذب القول ان قالت قطا صدقت
ان کل ذی نسبة لابد یحل یعنی تکذیب قول قطا را
که هرچه میگوید صادق است بدرستی که هر صاحب
نسبتی ناچار است که سخن او جاری شود وعرب وصف
میکنند

میکند او را به نیک رفتاری وتشبیه کرده است برفتار زنان
خوش رفتار را بقطا گفته عرب انسب من قطاة واین
نسبت است چرا که هرگاه صدا میکند قطا نسبت میدهند صدا را
باسم خود ومیگوید قطا قطا الطیب بفتح طا الطا خوب
المنام خواب یعنی هرگاه بگوید حذام پس تصدیق کنید
از جهته آنکه قول الخبر است که گفته حذام واگر نمی بود هلاکات
موجوده از شبها هر آئینه ترک نمیکرد قطا خواب خوش خود را
مشهور آن است که آن مرغ همیشه در بن خار وخاشاک
خانه می کند وهر راه گذری که عبورش بران واقع می شود
از ترس میگریزد واز خانه خود بیرون میرود وشاهد
در حذام است که واقع شده است مکسور در هر دو موضع
باوجود آنکه فاعل است ؛ منع البقاء تقلب الشمس
وطلوعها من حیث لا تمس وطلوعها
حمراء صافیة ؛ وغروبها صفراء کالورس
الیوم اعلم ما یجیء به ؛ ومضی بفصل قضائه امس

البقاء باقی ماندن التقلب برگردیدن الشموس
افتاب جمع شموس گویا گردانیده انداز برای هر جز
شمس الطلوع ظاهر شدن الغروب فرو رفتن
الصفراء زرد الورس زعفران و رنگ زرد و اکبر
یعنی زریر الفصل بصاد مهمله بنا بر مشهور و بضاد معجمه
بنا بر انچه میرسد بخاطر ظاهر و واقع شده است و در
بعضی نسخ بعد از بیت تجری علی الکبد السماء
کما تجری حمام الموت بالنفس وکبد السماء
ای وسط العلم دانستن وان اعتقاد لیست که احتمال
خلاف ان در دل صاحبش نباشد مثل اعتقاد
باینکه دو نصف چهار است الامس دیروز
و مثل و کنایه هم میباشد از وقت نزدیک کقوله
تعالی کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت القریب یعنی
منع میکند بقارا که دیدن افتاب و طلوع افتاب
از مکان نیست که نمی باشد شام و طلوع ان سرخست

والاس

وصاف و غروب ان زرد است مثل زعفران امروز دانیم
بانچه بیاید درین روز بعد از وقوع ان و گذشته بحکم خدا که
جدا کننده جمیع چیزهاست دیروز و مطلب شاعر بنا بر انچه بر سد
بخاطر انست که دنیا محل تغیر است و ابتدای هر چیز بلکه
بیشتر چیزها برا انتهای انست و نیست اعتباری از ان
و اعتمادی بران و اندک اندک حسن و جمال برطرف
می شود چرا که افتاب عالمتاب در ابتدای وقت
سرخست و صاف و در انتهای وقت زرد و شام
در مکانی نیست و صبح در مکانی یا مطلب انست که نزدیک
بر پیش اغیار مانع حسن بقاست چرا که افتاب بر فلک
دوار وقت طلوع باعتبار قلت تقلب سرخ است
و وقت غروب باعتبار کثرت تقلب زرد پس مطلب
نهی محبوبست از اختلاط و محبت با غیر فافهم فانه من التحقیقات
التی لم یطلع علیه احد و شاهد در امس است که واقع
شده است مکسور با وجود انکه فاعل است از برای مضی

لقد رايت عجبا مذ امسی : عجائزا مثل السعالی

خمسا : ياكلن ما في رحلهن همسا : لا ترك الله

لهن ضرسا : … است در امس است كه واقع شده است

مفتوح با وجود … واقع شده بعد از حرف جر لام از براي

تاكيد است و قد از براي تحقيق چراكه داخل شده بر ماضي

ورايت بمعني ابصرت است وعجبا مفعول ان است

وعجايزا عطف بيان عجبا است وان جمع عجوزه است

يعني زن پير وسعالي جمع سعلاة است يعني غول ها و همسا منصوب

بر مفعول مطلقيه ممكن است بر حذف مضاف يعني اكل همس

الرحل بفتح را منزل وسكن الهمس آواز آهسته الضرس

دندان يعني هر آينه بتحقيق كه ديدم از زمان ديروز عجبي را

كه زنهاي پير بودند مثل غولها پنج وميخوردند آنچه در بار ايشان

بود خوردن آهسته نگذارد خدا تعالی از براي انها دندانی

واگر بگوئی كه بنا بر گمان كسی كه امس فعل است ميگوئيم امسی

بمعنی دخل است وفاعل آن ضمير ليست راجع بما وجرد شده است

انی

انی از دخول در مسا همچنانكه در قول خدا تعالی كه سبحان الذي اسری

بعبده ليلا از جهة حذر از تكرار يعني از وقتي كه داخل شد شام

فافهم فانه مما اطلعت عليه : ومن قبل نادی كل مولی

قرابة : فما عطفت مولی عليه العواطف :

النداء بكسر نون وضم آن بمد وقصر در لغة خواندن كسی را

بسوی خود ودر اصطلاح خواندن كسی بحروف مخصوصه

المولی معانی بسيار دارد ومراد اينجا پسر عم است العطف

مهربانی كردن العواطف مهربانی كنندگان ومولی

ثانی بدل است از ضمير عليه ومقدم شده از جهة ضرورة

وواقع شده در بعض نسخ يوما بدل مولی وبر اين تقرير شده

در شواهد عينی يعني پيش از قيام حرب ميخواندند هر پسر عم

خويشان خود را پس مهربانی نكردند بر آن پسر عم مهربانی

كنندگان مطلب آنست كه پسر عم پيش از احتياج بگويان

واحتياج خويشان بايشان مهربانی ميديدند از ايشان

اما در وقت احتياج وقيام حرب مهربانی نديدند از ايشان همچنانكه

دایمست از برای اینای زمان شعر معیار دوستان دغل
روز حاجتست ✽ قرضی برسم تجربه از دوستان طلب
یار همکار هست بسیاری ✽ لیک اندکیست کم بود یاری
شاهد در سن قبل الیست که حذف شده است مضاف الیه
ان و در نیت شده است ثبوت لفظ ان و اعراب داده شده
است شعر فساغ لی الشراب وکنت قبلاً
اکاد اغص بالماء الفرات ✽ السوغ روا و گوارا شدن
الشراب اب و ان مرفوع است بر فاعلیت از برای
ساغ الغصص بفتحتین بگلو در ماندن چیزی و سخت
شدن جای از مردم و مراد اینجا معنی اول است و واقع
شده است در بعضی نسخ بدل حمیم فرات و حمیم اب حار
و بارد است چرا که از اضداد است و حمیم بمعنی هم نیز
امده است یعنی پس گوارا شد از برای من و بودم من
پیشتر که نزدیک بودم که گلوگیر شوم از اب فرات
مطلب انست که کسی را از نت عر گذشته بودند در میان

اعراب تعدی انست که از کسی که ستم برات ان واقع
شود تا داد خود را از ان نگیرند دست ازان بر ندارند پس چون
شاعر داد خود را از تشخص گرفته و او را گشته این شعر را
گفته شاهد در قبلا است که قطع شده از اضافه شعر لعمرک
ما ادری و انی لاوجل ✽ علی اینا
تغدو المنیة اول ✽ عمر بفتح اول و ضم ان یا سکون
ثانی و بضم هر دو و سکون بمعنی جان است اما لازم شده در قسم
فتح اول و سکون ثانی از جهت تخفیف بسبب بسیاری
قسم در استعمال و ادری بمعنی اعلم است و ما نافیه است
و اوجل اسم تفضیل است بمعنی وجل مثل اکبر در الله اکبر که بمعنی
کبیر است و اوحد در قول شاعر شعر تمنی رجال ان اموت
وان امت ✽ فتلک سبیل لست فیها باوحد ✽ که بمعنی
واحد است تصریح کرده است باین شیخ طبرسی رحمه الله
در مجمع البیان و احتمال دارد که فعل مضارع باشد نیز اینجا
بسبب حاجت کلمه ای استفهامی است مثل ایکم یا بمعنی بعض

وموضع اتیانصب است بر مفعولیت تغدو نه لا ادری
وانی لا وجل جمله اعتراضیست وتغدو از غدو است
یعنی رفتن وواقع شدن واز عجایب است انچه
بعضی جهله گویند تعد بعین مهمله یا معجمه بمعنی عود است
بلی ممکنست ضبط ان لغا بنابر انکه بمعنی درود باشد
وشاهد در اول است که اضافه شده است وحذف شده است
مضاف الیه ان وقتست ومثل ان یعنی مرا اینسته بجان
تو قسم منکه نمیدانم که بر کدام از ما واقع خواهد شد مرگ اول
وبدرستیکه من هر اینه مترسم از جدائی شعر اذا انا لم اومن
علیک ولم یکن لقاؤک الا من وراء وراء
الایمان بگرویدن ومراد اینجا خاطر جمع داشتن واین لازم ایمانست
چراکه کسی که ایمان می اورد بشخصی البته با وخاطر جمع دارد
اللقاء دیدن الوراء پس وپیش من الاضداد وان بهمزه ساکنست
نه ناقص وجمله ولم یکن تا اخر یا مفسره است از برای جمله اذا
اذا انا یا غیر مفسره یعنی هرگاه من دل جمع نداشته باشم از تو

دیده

ونبوده باشد دیدن تو مگر از پس پرده دیوار چه فایده از اینها
شعر بیمار عشق را نرسیی چه فایده :: دارو لیقی فایده اما چه
فایده :: یا چه فایده از دیده امیر خسرو دیده را فایده انست که دلبر بیند
ورنه بیند چکنند فایده بینائی را :: یا چه حاصل از حسن تو فافهم
وشاهد در وراء است که حذف شده است مضاف الیه
ان ومبنی شده است بر ضم ودو راء دوم تاکید است برای
اول شعر واللّه ما لیلی بنام صاحبه :: ولا
مخالطة اللیان جانبه :: المخالط مخلوط وداخل
یکدیگر شدن اللیان بتخفیف عین نرم شدن الجانب
مرد عزیز وکناره وطرف وانچه در قران امده که ما کنت
بجانب الغربی طرفیست از کوه طور بجانب مغرب
که مقام میقات [illegible] نبینا وعلیه السلام بوده است یعنی
قسم بخدا که نیست شبی شب من که خواب کرده باشد که
صاحب ان وداخل نشده است نرمی کناره وطرف
ان را مطلب انست که همه شبی را ازار بوده است اندر جهات

موسی ع

یا روحانیست بدو رنام است که فعل است و داخل شده
بران حرف جر در لفظ لکن در تقدیر بر اسم داخل شد که لیس
باشد تعال فاسمك الهموم تعال مقدر است
که اول ان در کتاب واقع نشده است و اول ان این است
ایا جارتا ما انصف الدهر بیننا الا انصف
علالت کردن التعالی امدن و بلند شدن و جارا مضاف
شده است بضمیر متکلم و واقع شده است در بعض از نسخ
معجمه جارتا بتاء فوقانیه بنا بران جارتا در اصل جارتی
بوده بدل شده کسره تا بفتحه و قلب شده یا بالف و احتمال
دارد که اصل او جاری بوده باشد که حذف شده باشد یا و عوض
اورده باشند تاء و الف را باجتماع عوضین مثل یا ابتا
و بنا بر ثانی تذکیر تعال بنا بر انچه در اکثر نسخ است باعتبار
شخص باشد و احتمال دارد که بحذف یا باشد از جهت ضرورت
و تعال ثانی تاکید اول است یعنی ای همسایه ما عدالت نکرده
و انصاف نداده روزگار میان تو و ما چرا که تو همیشه

دماغزون

دماغزون بنا که اگر بیایی قسمت میکنیم با تو غمهارا شعر
در دار من غصه از من خوشتر ای از مدعی ای فلک
کرداری انصافی رسد را سیر کن ش بد در تعال است
که بعضی بر سبیل غلط کسره داده اند لام ان را و صواب فتحه لام
اوست شعر ومهما تکن عند امرء من خلیقة
وان تخفی علی الناس تعلم المرء بحرکات بکسر فرد ملکه منطقی
انسان و دلالت دارد بر این قول مولای ما و امام ما امیر المؤمنین ع
قیمة کل امرء ما یحسنه الخلیقه طبیعی که خلق شده بران ادم و خال
بمعنی ظن است متعدی به دو مفعول و فاعل ان ضمیر است
راجع بمرء و مفعول متصل بان است و مفعول ثانی جمله تخفی
علی الناس است و تعلم بتا فوقانیه بر صیغه مجهول است و نایب
فاعل مستتر است راجع بخلیقه و واقع شده در بعض حواشی
مختصر تظهر بدل تعلم و احتمال دارد که ضبط شود بیاء تحتانیه بر صیغه
معلوم بنا بر این ضمیر مستتر راجع بناس خواهد بود و مفعول محذوف
خواهد بود یعنی اگر بوده باشد نزد مرد از طبیعتی هر چند که گمان

کند المردان خلیفه را بوشید بر مردمان ان طبیعت را شیخ ...
ز لوح روی کودک میتوان خواند :: که هر بانیک باشد در بزرگی
سرشت نیک و بد نهان نماند :: توان دانست ز یکان از دو بیگی
ش بهه در فهوات که استعمال شده است اسم نه حرف چنانکه
توهم کرده سیبویه و ابن کیسون شعر لیسر المرء ما ذهب
اللیالی :: وکان ذهابهن له ذهابا انسرور و خوشحالی
کردن و ان عبارت است از لذتی که بهم رسد در دل از جهت نفع
و بعضی گفته اند که عبارت است از اعتقاد وصول منافع بسوی
خود یا کسی دیگر مستقبل الذهاب بفتح ذال رفتن یعنی خوشحال
میکرداند مرد را از رفتن شبها و حال انکه بوده است رفتن
شبها از برای او مرد رفتنی ش اهد در کلمه ما است که
واقع شده است مصدریه نه موصوله همچنانکه توهم کرده است
اخفش و ابن سراج شعر لقد رجت الارض من ادم
من ببنی :: هذاذ خطیب فوق اعواد منبر
الرجّ جنبانیدن و لرزانیدن و خطیب بجر غسب بر انیست

قام الاعواد جمع عود یعنی چوب المنبر بکسر میم چون مخیط یعنی
هر اینه جنبانیده میشود زمینها هر گاه بایستد از هذا یعنی
از بنی هذاذ خطیبی در بالای منبر احتمال دارد ذم را
و مدح را بنا بر بعد ش اهد در ارضون است که واقع
شده بسکون را از جهة ضرورت شعر رایت الولید بن
الیزید مبارکا :: تمثیل ایست شدیدا
باحناء الخلافة کاهله :: مبارک از برکت مشتق است
یعنی بسیاری خیر الکاهل ما بین کتفین مرفوع است بنا بر
از برای اشد بدا یعنی دیدم ولید پسر یزید بن عبد الملک را
مبارک در حالتی که سخت بود بکرانیهای خلافه ما بین
دو کتف او ش اهد در الیزید است که داخل شده بر او جر
چرا که الف لام داخل شده بران اذن والله ::
نرمیهم بحرب :: یشیب الطفل من قبل المشیب
ش اهد در اذن است که نصب داده است نرمیهم را
با وجود انکه فاصله شده است میان او و نرمیهم [illegible]

الرمي انداختن و فاعل الشيب ضمير ليست راجع بمجرب
والطفل منصوب است بر مفعوليت آن و احتمال دارد
نزد ما كه ضبط شود الطفل برفع بر فاعليت تشييب بقرينه
المشيب لكن درين وقت ضبط خواهد شد تشييب بفتح يا و تو
خواهد شد از براي ان مفعول بواسطه حرف جر يعني لشيب
الطفل براي با لمجرب المشيب بفتح ميم سفيد شدن موي
يعني قسم بخدا كه اگر از ايشان واقع شود فلان كار هر آينه برمي
اندازيم ايشان را بجنگي كه پير كند طفل را پيش از پير شدن
كه پير از جنگ عظيم است لمصنفه شعر ستمهايي كه شد بر جعفر
از تو اگر بر طفل ميشد پير ميشد : و شبيه باين است شعر عرفي
چه حالتست كه در شهر تحت ما دو زاده كودكان در رحم پير ميشوند
اشاره است بقول خدا تعالى كه فكيف تتقون ان
كفرتم يوما يجعل الولدان شيبا همچنانكه گفته شده است
يوم تشيب نواصي الاطفال اگرچه بعضي گفته اند كه وصف شده
روز بطول بحيثيتي كه پير شوند اطفال در آنروز بوقت

از

شيخ خود نقل كرده است ابن راه فضل نيشابوري در تفسير خود
كه مسماه است بغرايب القرآن بعد از ان گفته است كه حكايت
شده است كه مردي بود سياه موي مثل حنك غراب
صبح كرده بود در حالتي كه سفيد شده بود سر و لحيه او پس گفته
كه بمن نمودند قيامت و جنت و نار را در خواب و ديدم
مردم را كه كشيده ميشدند در سلاسل بسوي آتش پس از هول آن
گرديدم چنين كه مي بينيد شعر للبس عباءة وتقر عيني
احب الي من لبس الشفوف : اين شعر از زن
معاويه گفته در وقتي كه گفته بود معاويه كه تو در ملك عظيمي
و ميسون في قدر آن را اللبس بضم لام مصدر لبست الثوب
از باب علم و بفتح لام مصدر لبست عليه الامر است غلط است از باب
ضرب و واقع شده در بعضي نسخ و لبس العباءه والعباءة نوعي از
گليم القره والقره روشن شدن چشم از شادي از باب علم
بنا بر افصح و از ضرب بر لغتي الشفوف بضم الشين جمع شفاف
نيكو و خوب يعني هر آينه پوشيدن گليم و خوشحال بودن من

دوست داشته تر است بسوی من از جامهای پاکیزه یعنی هرگاه
دل من گرفته باشد از رخت خوب چه فایده بیت بطینت طاهر
چه کار اید دل افسرده را : نقش بر دیوار زندان گر نباشد گو
مباش ؛ پس احب که اسم تفضیل نباشد از برای مفعول مجهول
بنا بر شذوذ است و شاهد در تقره است که نصب داده شده
است بر آن اسم خاص که لبس است تو لاستسهلن
الصعب او ادرک المنی ؛ فما انقادت الامال
الا لصابر ؛ الاستسهال سهل شمردن و حذف همزه
در لاستسهلن از جهت ضرورت است الصعب دشوار الدرک
دریافتن و رسیدن و هر دو اینجا محتمل است المنی آرزو
والانقیاد کشیده شدن و رام شدن و فروتنی نمودن
الامال جمع یعنی امید و الا لصابر استثنای مفرغ است
یعنی مستثنی منه حذف شده و واقع شده مستثنی در موضع
مستثنی منه چرا که تقدیر آن و ما انقادت الامال لاحد الا
لصابر است یعنی هر اینه اسان میشمارم جمیع دشوارها

را

از جهت انکه بر سم جمیع ارزوها را پس حاصل نمی شود جمیع ارزوها
برای کسی مگر برای صبر کننده شاهد در ادرک است که منصوب است
بان مقدره بعد از او که بمعنی الی است تو اقول لهم بالشعب
اذ یأسرونی ؛ الم تعلموا انی ابن فارس
زهدم ؛ الشعب بفتح شین معجمه اسم قبیله است بزرگ
و بکسر شین بمعنی کوه است و بمعنی صلح بنا بر اول و یأسرونی
مشتق است از یسر یعنی قمار و زهدم بر وزن جعفر اسم
فرس است از عنتره و تبشر غمر رباح یعنی میگفتم از برای
ایشان در میان قبیله یا در آن کوه در وقتی که میکردند بمن
آنچه میکنند با اسیر که ایا نمیدانید که من پسر سوار شونده
زهدم و از عجایب است آنچه بعضی گفته اند که از یأسرونی یعنی
در وقتیکه اسیر می کردند مرا شاهد در تاسوا است که بمعنی
الملو است تو وکنت اذا غمزت قناة قوم کسرت
کعوبها او تستقیما ؛ الغمز سخت فشردن و لکاندن نیزه
القوم جماعه مردان الکعوب جمع کعب بر آمدگیهای نیزه

الاستقامه راست ایستادن یعنی بودم از قوت
که میگذاشتم نیزه‌های مردان را می شکستم برامد کعبهای
انها را مگر انکه براست می امد برامد کعبهای انها و نیزه
در میان عرب از نی میباشد شاهد در تستقیما
که نصب داده شده بان مقدره بعد از او که بمعنی الا است
والف دران اطلاقیست شعر یا ناق سیري عنقا
فسیحا ؞ الی سلیمان فتستریحا یا ناق در اصل
یا ناقتی بوده حذف شده یا و ترخیم شده از جهة ضرورت
و ناقه بتقدیر فعله است بفتح عین چرا که جمع شده بر نوق و فعله
بتسکین جمع نمی شود بران الناقة شتر ماده السیر رفتن
العنق بفتح عین مهمله و نون ساکنه رفتن الفسیح واسع
وخوب الاستراحه اسودن و بوی بردن وعنقا منصوب است
از جهة انکه صفة واقع شده از برای مفعول مطلق محذوف که سیرا
باشد یعنی ای شتر ماده برو رفتنی وسیع بسوی سلیمان
پسر عبد الملک از جهة انکه بیاسائیم ما و تو شیخ بهاء الدین

اتش بجانم افکند شوق لقای دلدار ؞ ازدست رفت
صبرم ای ناقه پای بردار ؞ واحتمال دارد نزد ما که ضبط شود
فتستریحی بتاء فوقانیه بنا بر انکه خطاب بناقه باشد واگر
گوئی که تستریح مفرد غائبه است پس صواب تستریحی بود گوئیم
اصل تستریحا تستریحین بوده ساقط شده نون منصوب و بدل
شده کسره بفتحه و یا بدل شده بالف از جهة مناسبت فتحه
ولکن سالت کردن شاهد در فتستریحا است که نصب داده شده
بان مقدره بعد از فائی که مسبوق است بطلب فعل که سیری باشد
رب وفقني فلا اعدل عن ؞ سنن الساعين
في خير سنن اصل رب یا ربی بوده حذف شده حرف ندا
چنانکه در قول خدا تعالی که یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف
و باین اشاره کرده است ابن معطی در الفیه خود در وقتیکه
گفته واحرف النداء قد تحذف کمثل ربنا ومثل یوسف التوفیق
روا گردن اسباب بسبب مطلوب خوب السنن بفتح
السین و نون طریقه در موضعین مثل فرس و سنن بر وزن

بروزن صرد وسنت سه لغت است یعنی ای پروردگار من
توفیق ده مرا از جهة انکه برنگردم از طریقهٔ که سعی کننده اند
در بهترین طریقه ش هد در فلا اعدل است که منصوب است
بان مقدره بعد از فای که مسبوق است بوقفنی که دعاست
هل تعرفون لباناتی فارجو ان تقضی
فیرتد بعض الروح للجسد اللبانات جمع لبانة
بفتح لام حاجة الارتداد برگشتن از مسلمانی و غیر آن
الروح زندگانی و مرکب و قران عیسی علی نبینا علیه السلام
و جبرئیل علیه السلام من الملک الجلیل و گفته اند روح فرشته
ایست بغایت که مقدار چندین صف از ملائکه باشد و لهذا
گفته شده است ان الناس عشر الجن والجن عشر الملائکه
والملائکه عشر الروح الجسد تن و خون و زعفران و گفته اند
جمهور که روح جسمی لطیفست مشتبک ببدن مثل اشتباک
آب بعود اخضر و جمعی دیگر از ایشان گفته اند که روح عرضی است
و آن حیوة است که گردیده بدن بوجود او زنده و گفته اند

فلاسفه و بسیاری از صوفیه که جوهری است مجرد و قایم بنفس خود
و غیر متحیز و متعلق است ببدن از جهة تدبیر و تحریک و نیست
داخل در بدن و نه خارج از بدن ش هد در ارجوست که نصب
داده شده است در جواب استفهام و ان تقضی منصوب است
بر مفعولیت ارجو و یرتد معطوفست بر تقضی و بعض
الروح فاعل یرتد است یعنی ایا میدانید حاجتهای مرا
پس امید دارم که بر آورده شود حوایج من و برگردد بعض روح
روح که مفارقت کرده بطلب حوایج از جسد تو یا ابن
الکرام الا تدنو فتبصر ما :: قد حدثوک
فما راءٍ کمن سمعا :: ش هد در فتبصر است که بان
مقدره بعد از فای که مسبوق است بالا تدنو اگرچه عرض است
الدنو نزدیک شدن التحدیث خبر کردن و حدیث گفتن و کلمه
ما موصوله است و عائد آن ضمیر مجرور است محذوف ای به و راء
اسم فاعل است رای و احتمال دارد نیز ما که ضبط شود بصیغه فعل ماضی
بنا بر انکه اصل او رای بوده است قلب مکانی شده است

یای متحرک ما قبل مفتوح را قبل قلب کردند بالف را و شد و احتمال
دارد که راو از باب مفاعله باشد یعنی رای یا حذف شده باشد
الف از جهة خفت وضرورت ودلالت فتحه بر ان وبنا بر این
فما راء بتقدیر فما من راء بوده است حذف شده است موصول
از اول بقرینه دویم فحذفه مانه من الهدایا للطالبین و کلمه
من نیز موصول است وعاید ان ضمیر مرفوع عمیت در سمع و مفعول
ان ضمیر نیست راجع بما والف در سمعا اطلاقیست یعنی ای پسر
کرام ایا نزدیک نمی شوی پس ببینی انچیز را که خبر داده اند
تورا بان چیز پس نیست بیننده مثل کسی که شنیده باشد کس
انچیز را شعر تورا دیدیم و یوسف را شنیدیم ؛ شنیده کی بود مانند
دیده ؛ الم اک جارکم ویکون بینی ؛ وبینکم
الموده والاخا ؛ الود الود الود والمودت دوست
داشتن الاخاء بکسر همزه برادری گرفتن یعنی ایا نبودم من
همسایه شما یا اینکه بود میان من وشما دوستی و برادری استفهام
انکاری است وشاهد در یکون است که منصوب است بان مقدره

بعد از واو

بعد از واو که بمعنی مع است که مسبوق است بطلب بفعل یعنی اکرم
وجایز است نزد ما اینکه بوده باشد نصب بیکی مصدریه همچنانکه
اجازه کرده است حذف ان را سیرافی در مثل حتی تکرمنی
وتقدیر کرده اند جمهور انجا ان از جهة اینکه ام بایست پس ان اول
باشد بجور شعر لا تنه عن خلق وتاتی مثله ؛
عار علیک اذا فعلت عظیم ؛ النهی منع کردن وعار
مرفوع است از جهة انکه خبر است از برای مبتدا محذوف
که ذلک باشد وعظیم صفت انست واذا فعلت جمله
معترضه است تصریح شده باین در شواهد عینی واحتمال دارد
که عار مبتدا باشد وتخصیص یافته باشد بعلیک وعظیم خبر مبتدا
باشد واذا فعلت ظرف خبر باشد همچنانکه تصریح کرده باین سید محمد
در شواهد این مصنف یعنی باید که منع نکنی از طبیعتی یا انکه اتیان
کنی تو مثل این طبیعت را از جهة این عادی بزرگست بر تو در دنیا
که نکنی هم چنین اشاره است بقول خدای تعالی که لم
تقولون ما لا تفعلون ؛ واتامرون الناس بالبر

وتمسون انفسكم شعر نيست صايب قول با فعل
در دلها اثر نه بر نصيحت چند بگذاری مدار خويش را نه گر بود در مايی
صد نو صد كرنه آه صاحب ز ور باشد اثر نيست هر در تاثی است
كه منصوب است بان مقدره بعد از واو و تاثی جاری نيست بر ظاهر
خود چراكه لازم می آيد عطف اسم كه تاثی باشد بر فعل بلكه
عطف مفرد بر جمله كه نيست محل از برای ان بلكه جاری نيست بر
معنی چراكه تاويل ميشود لاتنه بحيری كه در ان اسم صالح باشد
برای انكه عطف شود بر ان ان تاثی يعنی لايكن منك نهی
واتيانك و اگر گوئی كه اين واو بمعنی مع است چراكه منهی جمعيت
پس اگر ما بعد واو مفعول مع باشد مثل ما صنعت وابالك مستغنی
ميشوی از تاويل گوئيم درين صورت نيز احتياج باشد بتاويل
چراكه ما ميگوئيم كه واو اصلا حيثيت ندارد برای مصاحبت معمول
لاتنه بلكه برای مصاحبت معمول فعل مقدر كه لايكن منك مع
اتيانك اياه باشد تصريح كرده باين محقق شريف در حاشيه
كشاف شعر قفا نبك من ذكری حبيب ومنزل

بسقط

بسقط اللوى بين الدخول فحومل البكا
بقصر بيرون امدن اشك از چشم بدون بلند كردن اواز
و بمد بيرون امدن اشك از چشم با بلند كردن اواز تصريح
كرده است جوهری در صحاح و نقل كرده نحاس در كافيه خود
از خليل كه بكا بقصر اندوهيست كه قريب بگريه باشد و بمد
بمعنی گريه است و قفا مفرد مخاطب است از فعل امر اصل
ان قفن بوده است بدل شده نون خفيفه بالف از جهة فتحه
ماقبل و از اينجاست امر با غير تثنيه و احتمال دارد نيز دو وجهی را
كه ذكر كرديم انها را در حاشيه و سقط اللوى بكسر سين و بعضی
گفته اند بتثليث ان اخر شدن گاه ريگ و اسم موضعی
و با در ان ظرفيت و ان در محل وصف است از برای منزل
يا از برای حبيب يا متعلق است به بكاء و نيست منصوب بر حاليت
از انها و دخول بفتح دال موضع است و هم چنين است حومل
يعنی بايستيد گريه كنيم از جهت بياد اوردن دوست و منزل او كه
واقعست در سقط اللوى كه اخر شدن گاه ريگست كه ميان دخول

وجه مست شعر این زرمینست که سر منزل جان بود است
مطلع نور رخ ائمه تابان بود است * وقا در حومل بمعنی واو
از برای جر ذمت رکت وباین استشهاد اورده ان این
مصنف وغرا و و واقع شده است نیز بدل فا و او شاید
در بیت است که جزم شده است چراکه واقع شده است بعد از
طلب که قفا است وقصد شده است جزا شعر اغرک
منی ان حبک قاتلی وانک مهما تامری
القلب یفعلی * الغرارة بفتح غین منقوطه غافل شدن
از باب ضرب القلب دل وگاه کنایه میشود بالقلب از عقل چنانچه
گفته در قول خدای تعالی که لمن کان له قلب ای عقل
واغرک فعل تعجب است وحذف شده ما از جهت ضرورت
وان حبک در موضع خبر است از برای ما یا مبتدای محذوف
که هو باشد واحتمال دارد که اغر فعل ماضی باشد وهمزه او برای
استفهام وضمیر متصل مفعول باشد واز برای ان وان حبک
در موضع فاعل باشد از برای ان تغرینه مغرور ویفعلی مضبوطا بست

بیا همچنانکه

بیا همچنانکه بلکه جزم است پس یا اگر بیا ضبط شود اصل او تفعلین بود
واگر بی یا پس یا اشباع است وفاعل ضمیر لیست مستتر راجع
بقلب یعنی ایا غافل کرده تو را از من اینکه دوستی کشنده من است
واینکه هر چیزی که میفرمایی دل را میکند حاجب هر که بقصد قتلم تیر حیف
کشید * بهر بقای عمرت دست دعا گشادیم * سپهر در امتحانت
که جزم کرده تامری ویفعلی را شعر انا ابن جلا وطلاع
الثنایا * متی اضع العمامه تعرفونی * جلا
احتمال دارد که علم باشد از برای شخصی وحذف تنوین
باعتبار انست که نقل شده از جمله یعنی فعل با ضمیر نه از فعل تنها
نه از این راه که غیر منصرف است از جهت علمیت ووزن الفعل چنانچه
توهم کرده اند بعضی نحویین واحتمال دارد که صفت باشد از برای
موصوف محذوف ای انا ابن رجل جلا ای اشتهر وظهر معرفته عند
الناس وانکشف امره بانکشاف الامور وباین استشهاد اورده
مغنی بیا نیتین این شعر را ونام نهاده اند این را بابی زوحذف
وطلاع مبالغه طالع است یعنی بالا رونده وثنایا جمع ثنیه است

یعنی لشته و مراد اینجا مراتب رفیعه است چنانکه عیسی گفته
و گفته نمی شود طلاع الثنایا هرگاه بوده باشد بالا رونده کارهای
بزرگ و مرتکب شونده کارهای دشوار و منی بفتح میم و ضم
نیز اسم شرط است و عمامه بکسر عین و تخفیف میم کلاه و چیزی
که پیچیده شود بر سر تصریح کرده است باین در قاموس و غیر آن
لیکن گفته است در کنز عمامه بفتح عین تاج و دستار و کلاه و هر چه
بر سر نهند و گفته است قبل از این عمامه بکسر عین دستار پس
تشدید میم چنانکه مفهوم می شود از شعر صایب حیف گوهر سیراب
فریب فضل از عمامه زاهد : که در گنبد ز بی مغزی صدا بسیار پیچیده
غلط است یعنی منم پسر جلا یا پسر مردی که مشهور است
و بالا رونده بلندیهاست و اگر بگذارم عمامه را از سر می شناسید
مرا ازجهته آنکه ذکر کردیم در حاصل شاهد در متنی است که جزم کرده
ضمه و تنوین را شعر اذا النعجة الادماء بانت بقفرة
فایان ما تعدل به الریح تنزل النعجه ماده میش
و گاو دشتی الادماء پر خون و در قاموس گفته است الادماء
نعم

بفتم در ابل رنگ که بسیاهی یا سفیدی زند و در آهو رنگ که بسفیدی
زند و در آدمی سمره فعل آدم مثل علم و هو آدم و هی ادماء و ظاهر آنست
که بوده باشد الادماء مصدر بمعنی مفعول یعنی خون آلوده کردن
و خون آلوده بودن القفرة زمین که خالی باشد از آب و گیاه
و ایان بفتح همزه بنا بر لغه مشهور و کسر بر لغه سلیم حکایت
کرده این را و باین قراءت کرده سلیم در ایان بمعنی در تنزل
در تنزل جایز است فتح تا و ضم و فاعل آن ضمیریست راجع بنعجه
بنا بر اول و بریح بنا بر ثانی و مفعول آن محذوف است بنا بر
آخر یعنی هرگاه نعجه پر خون یا سفید شب روز آورد در زمینی که خالی
باشد از آب و گیاه پس در هر موضع که بوزد باد فرود می آید آن
نعجه از لاغری شاهد در ایان است که جزم کرده نعد ان اثر
شعر وحیثما تستقم یقدر لک الله : نجاحا فی
غابر الازمان :: تا در لفظ جلاله باید خوانده شود تا که
ناموزون باشد شعر النجاح و النجاة بفتح رستگاری
الغابر گذشته و آینده من الاضداد و حیث ظرف مکان است

و واقع نمی‌شود برای زمان مگر بنا بر مذهب اخفش و مصنف
در مغنی اللبیب استدلال جسته باین شعر بر صحت مذهب اخفش
یعنی در هر مکانی یا زمانی که استقامت داشته باشی تقدیر
از برای تو خدای رستگاری در آینده زمانها مراد برستگاری
تنعم و روزیاست هما بسر قرار روزی رسان پر میدهد
بهمه کس هرگز نماند عنکبوت : شاهد در حیثما ست که جزم
کرده تستقم و یقدر را شعر وانک اذ ما تأت ما انت امر به
تلف من ایاه تأمر اتیا : الامر فرمودن الالفاء یافتن
شاهد در اذ ماست که جزم کرده دو فعل را یکی تأت و دیگری
تلف و تأت از اتیان است و همچنین است اتیا و صاحب
فواید گفته است که واقع شده در بعضی نسخ ابیا از ابا
یعنی امتناع و صحیح نیست از جهة عکس شدن معنی بیت
اگر خوانده شود اذ ما تأب بباء موحده صحیح است و بعد از آن
گفته که خوانده این شعر را ابو حیان واک اذ ما تأب ما انت امر به
لا تجد من انت تامر فاعلا یعنی بدرستی که تو در هر وقتی

که بپای چیزی را که فرمایند با آن می‌یابی کسی را که فرماینده آینده
مطلب نیست که هرگاه نصیحت میکنی مردم را اگر خود قبول کرده
مردم نیز میکنند والا فلا شعر خود ناگرفته پند مده پند دیگران
پیکان به تیر جا کند آنگاه بر نشان : فاصبحت
انی تأتها تستجر بها : تجد حطبا جزلا و نارا
تأججا الاستجاره پناه بردن الحطب هیمه الجزل
بسیار و محکم و بزرگ و سخن دان و فصیح و هیمه خشک بزرگ را
گویند التأجج افروخته شدن آتش و تأججا بر صیغه مجهول است
و نایب مناب فاعل مستتر است راجع بنار چرا که نار مؤنث
سماعیست و واقع شده در بعض نسخ مؤججا و آن غلط است
که واقع شده از ناسخ چرا که هرگاه فاعل مضمر مؤنث مجازی باشد
واجب است الحاق علامت تأنیث بعامل مگر اینکه
بگوییم که جایز است عدم الحاق تا بعامل در شعر مثل ولا ارض
ابقل ابقالها اما ابن فلاح در کافی که فعل مسند است بمذکر
ای مکان ارض و آن جایز نیست اینجا نیز چرا که جایز است

که بگویم ای مکان نار یعني پس صبح میکني در و فستي ایشان
میکني مجوبر را دنیاه مبری با و دیبا ئي همه خنک را و آتش
برافروخته را و احتمال دارد که کنا بر از او باشد که هرگاه ایشان
کنی با و کارهای نو ساخته می شود و احتمال دارد که باقی باشد
بر معني ظاهر شاهد در اني است که جزم داده و مستحم
و سخه را شو فان الماء ماء الی وجدتک
و بئری ذو حفرة و ذو طویت الحفر
زمین کندن و لاغر شدن و فاسد شدن الطّي
در نوردیدن و بنا کردن چاه بسنگ فا در فان از برای
تعلیل است و بئری مبتدا است و ذو حفرت مراد
بنا بر انچه گفته در شواهد عیني و مناسب بمصرع اول است
که بئری خبر باشد از برای مبتدای محذوف ای البئر
بئری و گفته بعض شراح حماسه که معني ذو حفرت حفرها
اقوائی است چرا که انچه کرده ان را قوم او گویا کرده
و شاهد در کلمه ذو ست که ذو قعده موصوله بنا بر لغه طي

شده

و اطلاق شده بر مونث که ان بئر است و عاید ان محذوف
است ای حفرتها یعني بدرستي که از جهة انکه آب آب پدر من
و جده من منست و چاه من است انسان چاهي که کنده ام
انرا و بنا کرده ام انرا بسنگ شو و قصیدة تأتي
الملوک غریبة قد قلتها لیقال من ذا قالها
واو در قصیدة واو رب است و قصیدة مجرور بواو است
و احتمال دارد که واو استینافي باشد و قصیده مرفوع باشد
بر ابتدائیت و ها در قلتها راجع است بملوک یا بقصیدة
و تانیث ضمیر باعتبار جماعت است یعني بسا قصیده
که رسیده میکني تو بادشاهان را در حالتی که غریب است
بتحقیق که گفتم من ایشان را هر ائینه گفته می شود کیست که گفته
قصاید را یا انکه گفتم ان قصاید را از جهة انکه گفته شود
که کیست که گفته ان قصاید را ظاهر انست که مراد ان باشد
که قصاید غریبه گفتي از برای ملوک و نه بردند اسم تو را با انکه
من بسیار گفتم ایشان کنایه از مدح التنقي في ملوک است

اما احتمال اخیر اظهر است **بیت** هم درر ذا است که واقع شده موصوله از جهة انکه واقع شده [illegible] مستغنی عنه **عدمی**

ما العباد علیک امارة ؛ بحوث وهذا انحملین

طلیق ؛ عدس چون فرس صوتیة است که منع می شود بان استر و گاه نامیده می شود بان استر نیز همچنانکه درراین شعر است وجمله بحوث کاشفه است از جمله سابقه وروایت شده است بدل نجوت امنت یعنی ای استر نیست از برای عباد پسر زیاد پسر ابوسفیان پی پسیاد بر تو امارت و تسلطا ایمن باش چراکه تو صاحب نور باشد از جنس در حالتی که سوار شده بر تو **بیت** هم درر ذا است که استعمال شده موصول بدون تقدم ما ومن **شعر**

ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ؛ ویاتیک بالاخبار ما لم تزود

الابد ظاهر کردن الایام جمع یوم روز واصل ان ایوام بوده بدل شده واو بیا و ادغام شده یا بیا ایام شده الجاهل نادان وناخورد متنفید دخو درای در انچه مکابره اختلاف در ان ودر دلیل ان نزود

وانی معنی اول مناسب است التزود توشه برگرفتن یعنی زود باشد که ظاهر کنند از برای تو روزگار چیزی را که بوده تو جاهل بانها و بیاید نورا چیزهای که نو توشه انها را برنگرفته باشی یعنی بخاطرت خطور نکرده باشد و بنظر نرسد که زاد ان باشد که توشه نو از بحری زوال حسن است وزود باشد که ناچیز شوی از زوال ان اگرچه حالا بخاطرت خطور نکرده میرسید طهرانی **شعر** حالا دماغ بستن بند قبات نیست ؛ آید زمانه که به بندی هزار بند **بیت** هم در جاهلا است که اصل او جاهله بوده است وضمیر مجرور حذف شده که عاید بما موصول است ونمی تواند که ضمیر منصوب باشد بر مفعولیت جاهلا چراکه جاهلا بمعنی مستقبل وحال نیست اگرچه در اخبر حال کلاست **شعر** **نصلی للذی صلت**

قریش ونعبده وان جحد العموم ؛ التصلیه نماز کردن وبر مصطفی صلعم درود فرستادن العبادة تعظیم کردن الجحد انکار کردن وکم خبر شدن یعنی صلوة میکنیم مر کسی را که صلواة میکنند قریش اورا وعبادت میکنیم اورا هرچند که منکر

شده اند و اگر گفته شود احتمال دارد که مراد بصلوات نماز باشد
یا دعا باشد شاهد در آن است که عاید موصول که مجرور
بحرف است یعنی که حذف شده شعر لیس من الله
بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد الاستنکار
ناشناختن و ناخوش داشتن العالم غیر خدا ان یجمع
العالم بتاویل جمع العالم مرفوع است بر اسمیت لیس
و بمستنکر منصوب است بر خبریت او و مقدم بر اسم او و من الله
متعلق است بمستنکر و در این شعر رد است بر بعضی مردمان که
منع کرده اند تقدیم خبر لیس را بر اسم آن یعنی نیست از خدا تعالی
ناخوش داشته شده اینکه جمع کند جمیع عالم را در یک تن و در نیست
بلکه ظاهر آنست که ان یجمع العالم فی واحد بتقدیر ان یجمع الجمیع
اوصاف ناس العالم فی انسان واحد باشد یعنی نیست جمع صفت
کردن خدا صفات مردم را در انسان واحد ناخوش و دور دانسته
شده از خدا لیس در این واقع شده باشد اضمار قبل از ذکر لفظا
شاهد در العالم است که الف لام در آن از برای استغراق صفة

افراد است از انجمله شعر ذاک خلیلی و ذو یواصلنی
یرمی ورائی بامسهم و امسلمة الخلیل دوست
و درویش و محتاج استلئم تیر السلمة واحد سلام یعنی سنگ ذاک
مبتدا است و خلیلی خبر اوست و ذو بمعنی الذی عطف بر اوست
و باین استشهاد آورده است این شعر را این مصنف و یواصلنی
از مواصله دوست و یرمی حال مؤکده است از مضمون جمله ذاک
خلیلی و ورائی ظرف است از برای یرمی یا خبر ثانی است
از برای ذاک و بامسهم متعلق باوست و از عجیب است آنچه گفته
اند که واو در ذو یواصلنی زایده است و جمله صفت است از برای
ذاک و خلیلی بدل از اوست و یرمی خبر ذاک است و روایت
کرده جوهری موضع یواصلنی یعاتبنی و معاتبه تاکید میکند جهت
و داد را هم چنانکه گفته است شاعر ویبقی الود ما بقی العتاب
یعنی می اندازد در عقب من و دفع میکند از من اعداء من را
بسهم و حجر و اولی نزد ما آنست که یرمی ورائی بمعنی وراء
اعدائی بحذف مضاف و کردانیده شود با در بامسهم زاید

یعنی ای دوست من است و اکنون کسی دوست که
مواصلت می کند مرا و می اندازد در عقب تشنّن من ترد
و سنان ستابد در باب سهم و اسلحه بوده است
خلیلی ما واف بعهدی انتما . اذا لم تکونا لی
علی من اقاطع خلیلی منادا است و حذف شده ازان
حرف ندا ای یا خلیلی یعنی ای دو دوست من نیستید وفا
کننده بعهد من یعنی دوستی من شمارا هرگاه نباشید از جهت نفع
من بر انچه جزم کرده باشم از اشعر بیت باری که روزگاری
باید بکاری : گیرد ازان کناره ان یار کو نباشد : واحتمال
دارد که مراد بخلیلی مفرد باشد و مثنی اوردن او از جهت
تعظیم یا تکریر باشد پس کلمه من موصول است و عائد بان
محذوف است ای من اقاطعه و مجرور یعنی لی متعلق است
بعامل مقدری ای ممدین لی یعنی مددکننده کان باشید
یا متعلق بتکونا و لام از برای انتفاع است شاهد
در واف است که مبتدا است و واقع شده بعد از نفی

واکتفا کرده

واکتفا کرده بفاعل یعنی انتما از خبر شعر اقاطن قوم
سلمی ام نووا ظعنا : ان یظعنوا فعجیب
عیش من قطنا : القطن ایستادن و ظاهر نزد
ما انست که حذف شده باشد تنوین از اقاطن از جهة
ضرورت اگرچه در غیر ضرورت نیز ثابت شده است
حذف تنوین الظعن الظعن کوچ کردن وام نووا
عطف است بر اقاطن چرا که اقاطن با فاعل خود بمنزله
فعل است و فعجیب مقدم خبر ان واگر فعجیب ضبط شود
بصیغه مجهول متکلم از فعل ماضی و عیش بنصب بر مفعولیت
ان هم چنانکه بخاطر میرسد دور نباشد یعنی ایا حی
ایستند قوم سلمی یا قصد کرده اند کوچ کردن را اگر کوچ
کنند پس عجیب است زندگانی هر که بایستد از اندوه و گریه
بسبب محمل بستن حبیب جامی مبتدا او ماه کو محمل بسکه بندد
صد بیدل ان نشاید کاروانی را که در باران برون اید
شاهد در اقاطن است که واقع شده است بعد از استفهام

واکتفا کرده بمرفوع یعنی توم از جر واگر ضبط شود فاطن بر صیغه
فعل بمعنی همچنانکه بخواطر میرسد نخواهد بود واستشهاد زاید
در این شعر و بنا بر اول ام تو و بمعنی ام یا دین خواهد بود
شعر ولا تنس ذاکر الموت فنسیانه ضلال
مبین ❊ صاح منادی مرخم است ای صاحب و ترخیم
ان از جهت کثرت استعمال است اگر نه منادی غیر علم ترخیم
نمیشود التشمیر دامن بر چیدن و رها کردن و ذاکر بمعنی
ذکر است الضلال گمراه شدن یعنی ای صاحب دامن
برمیان زن و مهیا باش و فراموش مکن بیاد آوردن مرگ را
از جهت آنکه فراموش کردن موت گمراهیست ظاهر شاهد
لا تنزل است چرا که عمل کرده و نصب داده ذاکر را از جهت
آنکه نهی است ❊ الا یا اسلمی یا دار میّ علی البلا
ولا زال منهلا بجرعائک القطر ❊ السلام
دور بودن از عیوب البلا بکسر با کهنه شدن الانهلال
چیزی را ریختن الجرعاء ریگستانی که در آن گیاه نروید القطر

باران وان اسم زال است یا در اسلمی حرف نداست
و منادی محذوف ای یا دار می اسلمی یعنی ای دار میّ
سالم باش از عیوب با وجود اندراس و کهنگی و زایل
نشود باران که ریخته شود بر زمین تو شاهد در لا تزال
است که عمل کرده از جهت آنکه دعاست شعر سلی ان جهلت
الناس عنا وعنهم ❊ فلیس سواء عالم
وجهول ❊ الجهول سخت نادان سلی امر است از
السؤال والناس مفعول اوست وعنا متعلق بجهلت است
یعنی سؤال کن مردمانرا اگر جاهلی از ما و از ایشان پس
نیست مساوی عالم و جاهل ساکت فرق است میان
ما و اغیار ❊ یا ما روشن و کسر کن اشاره است بقول
خدا تعالی که هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون شاهد در این است که خبر
لیس که سواء باشد مقدم شده بر اسم او که عالم باشد واحتمال
دارد نزد ما که تنازع کرده باشند لیس و سواء در عالم

وعمل داده باشند ثاني را واضمار كه باشند اسم را در اول
ونيست مفسره درجميان تنازع ميان عامل ومعمول يا انكه اسم
ليس ضمير شان مستتر باشد وعالم فاعل سواء وسواء خبران
فتامل س لا طيب للعيش ما دامت منغصة
لذاته بادكار الموت والهرم للعيش خبر لا است
واحتمال دارد كه صفة باشد از براي اسم لا وخبر محذوف
باشد وانچه كفته صاحب فرايد كه خبر محذوف است وللعيش
متعلق باوست مبني است بر مذهب كسي كه مي كرداند
متعلق ظرف را خبر بلفظ وبا در باذكار از براي سببيت است
والهرم عطف بر موت است واز كلام صاحب فرايد ظاهر
ميشود انكه عطف است بر اذكار وشايد نظر او بر اين باشد
كه چون ديده نفس هر امر از اسباب متنغص عيش است ملتذ در
بودن ذات منغص بقاء اصل حيوة است وتيره كي بعض اوضاع
بخلاف موت چراكه نيست از اسباب منغص او بلكه از اسباب
زوال است التنغيص والتنغيص ناخوش كردانيدن عيش اللذات

جمع لذة يعني ادراك ونيل يعني رسيدن وبرخوردن
بچيزي كه از براي او در نزد مدرك كمال وهنر باشد
از ان حيثيت كه چنين است الهرم بفتحتين بزركي من شاهد
در اين است كه خبر ما دام كه منغصة است مقدم شده بر اسم
او كه لذاته است واين را جايز ندانسته است ابن معطي چراكه
كفته است در الفيه ولا يجوزان تقدم الخبر على اسم ما دام
وجاز في الاخر واحتمال دارد كه بوده باشد از باب تنازع
باعمال ثاني واضمار شده باشد در اول پس ضمير مستتر
در دام اسم ان وان مقدم است بر خبر ولذاته نايب فاعل
خواهد بود واز براي منغصة پس نخواهد بود شاهد در اين شعر
ونخواهد بود ابن معطي محجوج تصريح كرده است باين قاضي
ذكريا در اين حاشيه مصنف يعني نيست خوشي از براي
زندكي ما دامي كه مكدر باشد لذتهاي ان بياد اوردن مرگ
وپيري صاب فكر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را به عشرت
امروز بي انديشه فردا خوش است ٭ امسبت

خلاوا امسی اهلها احتملوا اخنی علیها الذی اخنی علی لبد: الاحتمال برداشتن وبار نهادن الاخنا فحش کفتن وفسادآوردن وهلاک کردن اللُبد بضم لام وفتح با ودال مهمله مال بسیار باعتبار حذف موصوف وگو جمع لبده بضم است کفته این را قرا واز زجاج نقل شده است که مفرد است واحتمال دارد که مخفف لبّد بتشدید با جمع لابد واصل او از تلبد الشی دوست بهرکا ترکیب شود وبعضی بعضی وروایت شده بدل لبد بلد یعنی کردیده است آن منازل خالی وکردیدند اهال ان منازل ام تحل یعنی مردند وفساد آورد بر آن منازل آنچه فساد آورد بر مال یا بر شهر کنایه از هلاک ایشان است شاهد در امسی است که بمعنی صارت استعمال شده است وهمچنین است امسی در احجی بمزق اثوابی ونضربی: البعد شیئی ینبغی عند ذوی الادبا التمزیق دریده وپراکنده کردن شیخ بهاء الدین

تحرر مزق وبرق الدرس وحصل حالا العمر مضی ولم تنل اما لا: لا ینفعک النقض والعکس ولا افعلل یفعلل افعلالا الادب نگاه داشتن حد هر چیزی را وازاین است که نام نهادند علم نحو را بادب چرا که ادب رعایت امور مستحسنه است واحتراز از امور مستقبحه یعنی کردیده اند بسیار کنند جامهای من وزننده من ایا بعد از سفید شدن موی من طلب میکنند نزد من ادب را شاهد در اضحی است که بمعنی صار استعمال شده است واحتمال دارد که البعد ضبط شود بر صیغه فعل بنابر آنکه اصل آن البعد بوده باشد پس نقل شد فتحه عین بها از جهة ضرورت یعنی دور کرده است پیری من این را که طلب شود در نزد من فافهم فانه من هدایا الطالبین شعر وبات وباتت له لیلة کلیلة ذی العایر الارمدی: العایر خرک ودیم چشم الارمد درد چشم یافته وخاکستر رنگ شاهد در بات اول است که استعمال شده است تامه یعنی یا مه کرد در شب

ونازل شد دران اعم ازانکه خواب کرده باشد یا نه و بات
ثاني ناقصه است و ظرف یعني له خبر انست یا تامه است
وظرف حال ازان است واین جمله در محل حال است از فاعل
بتقدیر قد و کلیله یا حال است یا مصدر یعني شب بیداري
برد و شب شد از براي او شبي مثل شب کسي که چشمش
چشمش درد کند کنایه ازان است که شبها بیدار بوده
و همه شب ناله و افغان داشته از غم معشوق و بدانکه هرگاه بگرداني
این افعال را عبارت از انچه گذشته است از زمان احتیاج
دارند بخبر چراکه دلالت دارند بر زمان و بس مثل میگويي کان
زید عالما و هرگاه بگرداني انهارا عبارت از حدوث و وقوع
ان مستغني میشوند از خبر چراکه دلالت دارند بر معني و زمان
میگويي کان الامر و انا اعرفه مذ کان خلق اي مذ خلق

ابا خراشة اما انت ذا نفر : فان
قومي لم تاكلهم الضبع : اباخراشة بضم منادي است
که حذف شده حرف ندا ازاو یعني یا اباخراشة و احتمال دارد

بنابر انچه میرسد

بنابر انچه میرسد که همزه حرف ندا باشد و باخراشة منادي
النفر بفتحتین جماعتي از مردان از سه تا ده بنابر مشهور و گفته
صاحب کشاف که النفر دون العشرة القوم جماعتي از مردان
الضبع بفتح ضاد و ضم با کفتار و کنایه شده بضبع از سال
قحط چراکه در سال قحط ضعیف میشوند مردم و میخورد ایشان
را کفتار یعني اي اباخراشة اگر تو صاحب نفري ایس تنها نیستي
که مردان مرا نخورده سال قحط شاهد در این است که کان حذف
شده بعد ازان و عوض اورده شده ازان ما و جمعه اورده اند
کوفیه باین شعر و غیر این و در درة المرضیة و ابن عقیل در شرح
الفیه ذکر کرده اند که شرط تعویض در کان این است
که بوده باشد با ضمیر مخاطب و جایز نیست با متکلم و نه
با ظاهر مثل اما انا منطلقا و اما زید ذاهبا لا تقربن
الدهر ال مطرف : ان ظالما ابدا و ان :
مظلوما : الدهر گذشتن روز و شب الابد زماني
و زماني که ان را نهایت نباشد الظلم و المظلمة بیداد کردن

وگذاشتن چیزی در غیر موضعش یعنی باید نزدیکی نکنی
در روزگار آل مطرف اهر کز اگر بوده باشند آل مطرف
ظالم واگر مظلوم یعنی جماعه متهل اند نزدیکی باشیان خوب
نیست شاهد در این است که حذف شده کان با اسمش
بعد از ان چنانکه در قول شاعر دیگر فقد قیل ما قیل ان
صدقا وان کذبا فما اعتذارک من قول اذا قیلا و تقدیرش
ان کنت ظالما وان کنت مظلوما بنا بر انچه گفته مصنف
وان کان آل مطرف بنا بر انچه میگوییم فتامل شعر لا
یا من الدهر ذو بغی ولو ملکا ٭ جنوده ضاق
عنها السهل والجبل ٭ الدهر منصوب
بر ظرفیه و مفعول لا یامن محذوف است یا بر مفعولیت
و معنی بر اول لا یامن الله او العواقب است یا غیر این
و بنا بر ثانی لا یامن الله الجنود جمع جند لشکر و شهر شام
و باران الضیق تنگ شدن السهل زمین هموار
الجبل کوه و نبشته یعنی ایمن نمی ماند در روزگار صاحب

ظلم

ظلمی و هرچند بوده باشد پادشاهی که لشکر او تنگ شده
باشد از انها بیابان و کوه شاهد در حذف شدن کان
است با اسمش بعد از لو یعنی ولو کان الباغی ملکا شعر بنی
غدانه ما ان انتم ذهب ٭ ولا صریف ولکن
انتم خزف ٭ بنی غدانه بضم غین منادی است و حذف
شده از ان حرف ندا یعنی یا بنی غدانه الذهب طلا و نقره
چرا که ماخوذ است از ذهاب چون نمی ماند و از دست میرود
و همچنین فضه را فضه گویند از جهت انکه فضه بمعنی شکستن و پرا
کنده شدن است و نقره نیز ثبات ندارد و زود متفرق
میشود الصریف نقره الخزف مهره و سفال یعنی ای بنی غدانه
نیستید شما طلا و نقره ولکن شما خزمهره و سفالید و بنظر میرسد
که مراد مذمت باشد یعنی متعجب نیستید و متکبر بد و تکبر خوب
نیست بموجب حدیث که من مات وفی قلبه مثقال
ذرة من کبر لم یجد رائحة الجنة والکثیر من یدخل
المتکبر و ان شاء الله از تکبر همچو شیطان میکشیه کردن چرا

عالمی میکنی با خویشتن دشمن چرا شاهد در لست که زیاده
شده آن بعد از ما و عمل نکرده تعزّ فلا شیء

علی الارض باقیا ولا وزر مما قضی

الله واقیا تعزّ امر است از تعزی صبر کردن و تسلی
کردن الشئ موجود بنا بر مشهور الوزر بفتحتین ملجا و پناه
و کوه و معنی اول مناسب است اینجا الوقایة نگاه داشتن
یعنی صبر کن چرا که نیست چیزی بر زمین باقی و نیست پناهی و نه
پیری از آنچه حکم کرده خدا واقی یعنی نگه دارنده و بکجا الطرح پیر
که ضبط شود تعز بر صیغه مضارع از عز تعز عزة و عزیزا یعنی عزیز
باش و خواری مکش از برای ملک زمین و رفع آزار و بلا
چرا که چیزی باقی نمی ماند و هر چه تقدیر کرده خدا البته واقع
میشود و میگذرد پس کنج لیش خفت و اهانت بدارد
شاهد در کلمه لا است که عمل لیس کرده و گفته شده که لیست
شاهد در اول چرا که احتمال دارد که بوده باشد علی الارض
خبر و باقیا حال ذکر کرده است این را قاضی زکریا در درة

السیف بر شرح

السیف بر شرح ابن ناظم و ما میگوییم این جاری است در بیت
ما نیز چرا که ممکن است که مما قضی الله خبر باشد و واقیا حال

اذا الجود لم یرزق خلاصا من الاذی
فلا الحمد مکسوبا ولا المال باقیا

الجود باران
بسیار و کنایه می شود بان از سخاوت الاذی بفتح الف
آزار و آنچه از ان آزار یابند الحمد در لغة وصفست بجمیل
اختیاری بر جهة تعظیم و تبجیل نه بطریق استهزا و سخریه
و در اصطلاح فعلیست که دال باشد بر تعظیم منعم از حیثیت
که منعم است خواه انعامش بحامد رسیده باشد یا نه بعضی
تخصیص داده اند بنعمة و اصل شاهد در این است که لا را
عمل داده ملیس در شعر در معرفه و غلط کرده بنا بر آنچه مصنف
و غیر او گفته اند و ما می گوییم که احتمال دارد که الف لام در حمد
و در حمد زاید باشد با انکه مکسوبا و باقیا خبر باشد از برای
کان مقدر و جمله خبر از برای حمد باشد اگر کان بعد از حمد تقدیر
شود لیکن اولی انیست که تقدیر شود قبل از حمد پس عمل نداده باشد

لا را در معرفه چرا که همه مرفوع خواهد بود بنا بر ابتدائیت فافهم
و کن سن انت کریم یعنی در وقت که بخشش عطا نشود دادن
که خالص باشد از منت و از در پس نعمت کسب شده
خواهد بود و نه مال خواهد بود باقی اشاره است بقول
خدای تعالی که لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
و قول عرب المنة تضیع الصدقة بیت یعنی لمنت صلاوت
میبرد از شهد جان ، آبرو نتوان برای آب حیوان
ریختن ، در حقیقت بر تو منت کم از سیلاب نیست
کلبه تاریک ما را حاجت مهتاب نیست ، فیا
لیت الشباب لنا یعود ، فاخبره بما فعل
المشیب ، منادی در یا لیت محذوف است
ای یا قوم و یعود از عود است بنا بر مشهور و از تعود
بنا بر آنچه محتمل است نزد ما و واقع شده است در بعض نسخ
لنا بدل لنا یعود ما پیش از یعود و اخبر منصوب است بان
مقدره بعد از فا در جواب تمنی و کلمه ما یا موصول است حرفی

بازآید

باز آید میان جار و مجرور هم چنانکه بخاطر میرسد شاهد در بیت
است که داخل شده است بر ممتنع الوقوع یعنی پس
ای قوم آرزو دارم که جوانی برگردد روزی پس خبر دهم
او را بآنچه کرده است پیری ، فو الله ما فارقتکم
قالیا لکم ، ولکنما یقضی فسوف یکون
القلا و القلاء دشمنی و دشمن داشتن یعنی پس قسم
بخدا که جدائی نکرده ام شما را در حالتی که دشمنی داشته
باشم مر شما را ولکن آنچه حکم می شود پس می باشد و شاهد
اینجا در اینست که ملحق شده بلکن ما کافه و باطل شده
عمل لکن و ما میگوئیم که احتمال دارد که ما در لکنما موصول اسمی
باشد بمعنی الذی یا موصول حرفی باشد بمعنی ان مصدریه
نه ما کافه و جمعی از آن جمله ملا جامی در شرح کافیه استشهاد
آورده باین شعر بانکه داخل میشود ما بر خبر لکن هم چنانکه
داخل میشود بر خبر مبتدا ، شعر اعد نظرا یا عبد
قیس لعلما ، اضاءت لک النار الحمار المقید

اعِد امر است از اعاده بنا بر مشهور و محتمل است نزد ما
که ضبط شود بضم عین بنا بر انکه همزه از برای استفهام
باشد و عد امر باشد از عود الاضاءة روشن شدن
و روشن کردن ظاهر اعید قبس ترسیده بود از حماری که
در کوشه بسته بود و شعاع اتش بر او افتاده بود و مهیب بنظر ان
امده شعر [illegible] از شعاع اتش که بنظر تو حمار
مهیب درامده مترس یکبار دیگر نظر کن ای عبد قیس که شاید
روشن کند از برای تو اتش حمار بسته را شاهد در لعلما است
که ملحق شده بان مای کافه و باطل کرده عمل ان را و در این شعر رد است
بر حریری که گفته است ممتنع است بودن خبر لعل فعل ماضی
و در حدیث است که وما یدریک لعل الله اطلع علی اهل
بدر و اگر اعتراض شود که لعل اینجا مکفوف نیست جواب
اینست که شبهه مانع ان است که لعل از برای استقبال است
پس داخل نمی شود بر ماضی و نیست فرق میان بودن ان
معمول از برای ان یا معمول از برای انچه در خبر ان باشد

وازانچه

و از انچه واضح میکند بطلان این را ثبوت است در خبر
لیت وان بمنزله لعل است مثل یا لیتنی قدمت لحیاتی
یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا یا لیتنی کنت ترابا
یا لیتنی کنت معهم تصریح کرده است بجمیع اینها مصنف در مغنی
اللبیب شعر الا لیتما هذا الحمام لنا الی حمامتنا
او نصفه فقدی فحسبوه فالفوه کما ذکرت
تسعا وتسعین لم تنقص ولم تزد الحمام
کبوتران طوق دار و قمریان و او جمع حمامه است بفتح حا
و بمعنی مفرد امده است نیز و لنا خبر هذا است و الی در حمامتنا
بمعنی مع است بنا بر انچه گفته قاضی یا متعلق است بمجرور
بتضمین معنی انضمام ای لیت لنا منضما الی حمامتنا بنا بر انچه
گفته است سید محقق و او در نصفه بمعنی واو است و قد اسم
فعل است و بمعنی حسب و ان یا مبنی است بر سکون و کسره
داده است از جهت ضرورت و مبتدا است و خبر او محذوف است
ای محسبی ذلک یا انکه اضافه شده است بیای متکلم و فاء در

دراو خبر انیه است بنابر آنچه گفته اند قوم و احتمال دارد که
حرف باشد و فعل او محذوف باشد و تقدیر او فقد کفانی
یا فقد حصل لی باشد بنابر آنچه میگوئیم ما و این شعر از مذکوره ایست
که از مسافت سه روزه میدید و نظر او بر هر چه می افتاده
در ساعت می گفت که عدد وی فلان قدر است و روزی
فوجی کبوتر میگذشته اند و عدد اینها شصت و شش بوده اند
و خود یک کبوتر داشته و شمرده اینها را و این بیت را گفته
یعنی کاشکی این شصت و شش کبوتر از برای ما می بود تا با کبوتر ما
یا نصف او شصت و شش که سی و سه باشد که مجموع صد
ت باشد در این است که ملحق شده ما و کافه و تجویز شده
اعمال لیت و اهمال آن اما اعمال آن بدلیل نصب الحمام
چرا که تابع هذا است و بدلیل نصب او نصفه اما اهمال بدلیل رفع
انها و مصنف گفته است در مغنی اللبیب که احتمال دارد که رفع
بر این باشد که ما موصول باشد و اسم اشاره خبر باشد از برای
مبتدای محذوف که هو باشد ای لیت الذی هو هذا الحمام لنا

پس دلالت نخواهد داشت در اینجا بر اهمال ولیکن این
احتمال نیست مرجوع چرا که حذف عایدی که مرفوع باشد در صله
غیر ای با عدم طول صله قلیل است ص وعلموا ان
یؤملون فجادوا قبل ان یسئلوا باعظم
سؤل التأمیل امید داشتن و در امید انداختن
شاهد در ان یؤملون است چرا که آمده مخففه از مثقله
و خبر او واقع شده است فعل مضارع بدون فصل بنابر آنچه گفته اند
قوم و آنچه بخاطر قاصر میرسد این است که یؤملون غلط نیست
که واقع شده از ناسخ و صحیح علموا ان سیؤملون است
بقرینه قبل ان یسئلوا و دلالت دارد بر این آنچه واقع شده
در بعض نسخ علموا ان یؤملون بدون سین و بنا بر این شاهد
نخواهد بود اینجا ان یؤملون بتقدیر انهم یؤملون است و جمله
انهم یؤملون قایم شده در مقام دو مفعول علموا و یؤملون به بنای
مفعول است و نایب فاعل راجع است بقومی که در سابق گذشته
و مفعول جادوا محذوف است ای جادوا بالمال بنابر آنکه

افاده کرده اند بعضی و صاحب فواید گفته است که صحیح نیست
که باعظم سؤل مفعول او باشد چراکه با متعلق است باو
نه به یسئلوا و ضمیر در یسئلو مفعول است که نایب شده از
فاعل و مفعول ثانی ان یسئلهم ال ئلون و سئول بضم
بمعنی مسئول است یعنی دانستند ان قوم که از رو کرده
خواهند شد پس بخشش کردند بمال پیش از انکه سؤال
کرده شوند باعظم سؤال و مراد باعظم السؤال الح و مبالغه
در سؤال است **شعر** **بانک مربع و غیث مربع**
وانک هناک تکون الثمالا بانک متعلق باعلم
که در سابق گذشته المربع بهار رو بجوی آب و گیاه
بهاری و چون بهار باعث است از برای سبز شدن
و انوار و رسیدن اشجار و غیر ان از منافع که قادر نیست بر حصول
انها سوای علام الغیوب کنایه میشود بان از جواد چنانکه
در این شعر است الغیث باران المربع بفتح سبزه الثمال
بکسر ثای مثلثه فریاد رس و او منصوب است بر خبریه تکون
والف

والف در او اطلاق است یعنی دانستند مهمانان بانکه تو جواد
و کریمی و باران سبزی و بدر رستنی که اینجا که تو می باشی
تو فریاد رسی است هر در ان مخففه است که واقع شده اسم
او ضمیر غیر شان و خبر او مفرد و جمله هر دو امده است **شعر**
و یوما توافینا بوجه مقسم: کان ظبیة
تعطوا الی وارق السلم یوما بالنصب عطف است
بر ما قبل یا منصوب است بر ظرفیه از برای توافینا و بعضی خوانده اند
او را بالجر بنا بر گرفتن واو را واو رب و توافینا مضارع است
از موافاة یعنی برابری کردن بخیر و احسان و فاعل ان ضمیر است
راجع بمرئه مذکوره و نیست بر صیغه خطاب هم چنانکه توهم
کرده من لا یصلح للخطاب مگر انکه الف ان اشباعی باشد و مفعول
ان محذوف باشد یا انکه الف تعبیه باشد که مفعول ان باشد یا انکه
نون توافینا حذف شده باشد از جهت ضرورت و مقسم بضم
میم و فتح قاف و تشدید سین مهمله یعنی محسن از قسام است یعنی
چنانکه میگویند رجل قسیم الوجه هرگاه نیکو باشد رو می اق

وظبیة آهو و آهو در فارسی دو معنی دارد یکی بمعنی عیب
همچنانکه سنائی گفته است سنائی گرده گردکار جمله نکو نیست
کار مخلوق سربسر آهوست و لفظ دیگر ایشان است هران تازی
که آهوگیر گردد بکبر آهو نیش چون پیر گردد و دویم
حیوان معروف که به ترکی آن را جیران گویند و شاهد
در کان ظبیة است چرا که مخففه شده کان و حذف شده
است اسم او و خبر او آمده است مفرد و احتمال دارد که
ظبیه منصوب بر اسمیت کان باشد و خبر محذوف باشد
ای کان ظبیة هذه المرءة بر عکس تشبیه یعنی گردانیدن
مشبه به مشبه از جهة مبالغه و احتمال دارد که تعطو خبر باشد
و بنا بر این عکس نخواهد بود و احتمال دارد که ظبیة مجرور
باشد بنا بر بودن ان زایده و کاف از جهة تشبیه همچنانکه
استشهاد او رده شده است باین نیز و تعطو بمعنی تتناول
است یا تضمین شده معنی میل را و از اینجهة متعدی شده
بالی و وارق بمعنی ورق است از اوراق بر خلاف و احتمال

دارد

وسلم بفتحتین جمع سلمة است درختی از درختان خار
در روایت شده است بدل وارق السلم تاخر السلم از نفر و جهه
اذا حسن و مراد با خضره و سبز بودن است یعنی روزی
باشد که مکافات کند بخیر و احسان ما را او زن بوصف نیکوئیه
که خالی نباشد از حسن موضعی از آن زن گویا آن زن در حسن
دو چشم خود و امتداد کردن خود آهوئیه است که کشیده باشد
گردن خود را بشاخهای سبزان درخت وصف کرده آهو را
باین صفت چرا که در این وقت زیاده می شود حسن او شعر

ونحر مشرق اللون کان ثدیاه حقان

این روایت زمخشری است و روایت کرده است
این را سیبویه و وجه مشرق اللون در روایت شده
از آن نیز وصدر لیس بنا بر این دو وجه مضاف در تقدیر
نخواهد بود در ثدیاه ای ثدیا صاحبه واو در ونحر واو رب
است و از اینجهة مجرور شده نحر و احتمال دارد که وجه صدر
مرفوع باشد بر ابتدائیت و خبر محذوف باشد ای ولها

وجه اما تقریح شده از الف ان برا اول و از اینجا ظاهر شد خطای
آنچه ذکر کرده صاحب شواهد این شعر را در فصل الیاء و شرق
بصیغه اسم فاعل است با اسم مکان و شاهد در تخفیف کان است
و حذف اسم او نه الذی ان همچنانکه توهم کرده صاحب فرائد
النحر والنحور موضع قلاده و نحر الصدر اعلاه الثدیان تثنیه ثدی
پستان حذف نون او شده از جهت اضافه یعنی لبا بیاض
گردنی که درخشنده رنگ است که گویا دو پستان صاحب آن
بیاض کردن مثل دو حقه است در کوچکی و گردی و وصف کردن
به بیاض شایع است چنانکه گفته است صاحب بیاض گردن
یارم اگر بدست افتد * چه بوسه های گلوسوز انتخاب کنم *
کان لم یکن بین الحجون الی الصفا * انیس ولم
یسمر بمکة سامر * الحجون بفتح حاء مهمله و بعد از آن
جیم معجمه کوهیست در مکه الصفا سنگ هموار و نام موضعیست
در مکه و نام جویست در مملکت بحرین و مراد اینجا معنی اول
است السامر حدیث کننده در شب یعنی گویا نبوده

میان

میان اجزای حجون در حالتی که منتهی است بصفا مونسی و هیچ
نکرده شب در مکه حدیث کننده و چون که عادت عرب حدیث
بوده در شب تخصیص داده لشب حدیث را یعنی صحابت مکه
از مصاحب و دوست شاهد در کان است که تخفیف داده
شده و واقع شده است خبر او جمله و فصل شده است میان
او و خبر او بلم * ازف الترحل غیر ان رکابنا * لما
تزل برحالنا وکان قد * الازف والازوف
نزدیک شدن و شتاب الترحل کجاوی غیر منقوط بر داشتن
و بر نهادن بار و رفتن و سفر کردن الرکاب آنچه بر زین اسب بندند
تا پای بران نهند و شتر بارکش الزوال تغیر یافتن از باب نصر
الرحال رحیل یعنی کوچ کردن یعنی نزدیک است بار کردن و سفر
کردن اما هنوز زایل نشده رکاب ما برحال یعنی هنوز براه نیفتاده
اند و تغیر نیافته اند از چراگاه وکان قد ای کان قد زالت یعنی
گویا به تحقیق که زایل شده اند شاهد در کان است که مخففه
شده میان او و میان خبر او بقد و بعضی شاهد آورده اند این شعر را

از برای دخول تنوین بر قد که حرف است شعر کانی من
اخبار انّ ولم یجز له احد فی النحو ان
یتقدما: الجواز روا بودن و گذشتن و رفتن و آب
دادن الاجازه روا کردن و ضمیر له راجعست باخبار
چراکه مراد باخبار نوع اخبار است و جمله لم یجز تا اخر جمله معترضه
است و جمله مستانفه است که جواب باشد از سوال مقدر
پس گویا کسی سوال کرده که چرا نتوان از خبرهای انّ پس گفته گویا
من از خبرهای انّ ام از جهت انکه روا نکرده از برای انها کسی در نحو
تقدیم مثل من پس تقدیر کانی من اخبار ان کانی من اخبار ان
فی ان تأخیر باشد ظاهرا ابن غنیمن از اهل هنر و کمال بوده است
و از انجهت مردم باو عداوت داشته اند پس اهانت
و خفت باو میداده اند شعر اگر مرد هستی ز مروت نشان مخواه
صد جا شهید شو دیت از دشمنان مخواه: از من بگیر عبرت
و کسب هنر مکن: با خویشتن عداوت هفت آسمان مخواه
ولنعم ما قیل خوب گفت ان حکیم خردمند: که هنر چند بیش دشمن
بیش

پیش شاهد در این است که خبر باب ان مقدم بر اسمش نمی شود
شعر انا ابو اباة الضیم من ال مالک: وان
مالک کانت کرام المعادن الاباة بضم الهمزه
جمع ابی منع کننده مثل قضاة و دعاة جمع قاضی و داعی
الضیم ظلم المعادن جمع معدن بکسر دال اصل شیء و فاعل کانت
ضمیر مستتر است راجع بمالک و تانیث ضمیر باعتبار قبیله است
یعنی منم پسر منع کننده ظلم از ال مالک و بدرستی که قبیله مالک
بودند بزرگان اصلها شاهد در تخفیف ان است با عدم
دخول لام در خبر او از جهت انکه قرینه هست بر انکه مراد اثبات
است نه نفی چراکه مقام مقام مدح است شعر لا سابغات
ولا جاواء باسلة: تقی المنون لدی استیفاء
اجال السابغات جمع سابغه زره فراخ قال الله تعالی
ان اعمل سابغات الجاواء بفتح جیم و سکون همزه و فتح الثانی
که از بسیاری زره سیاه نماید الباسله نصب از جهت صفتیت و
از برای جاواء مشتق است از بسالت دلیر و شجیع شدن

المنون جمع منی مرگ واو منصوب است بر مفعولیت
نفی وفاعل نفی مستتر است راجع بجا واء الاستیفاء تمام فرد
گرفتن الآجال جمع اجل مرگ یعنی نه زرهای فراخ ونه لشکر
بسیار شجیع نگاه نمیدارد مرگ را در نزد رسیدن اجلها اشاره
است بقول خدا تعالی که اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
ولا یستقدمون شاهد در سابغات است که واقع شده
است اسم لا وروایت شده است در او فتح وکسر شعر

فلا اب وابنا مثل مروان وابنه اذا هو
بالمجد ارتدی وتأزرا فاعاطفه است شاهد

در ابنا است که عطف شده بنصب بر لفظ اسم لا وجایز است
رفع از جهت عدم تکرر لا ابو علی گفته است که احتمال دارد که
مثل مروان صفت باشد واحتمال دارد ونیز خبر نیز را پس
اگر خبر باشد مرفوع خواهد بود واگر صفت باشد تقدیر خواهد
شد خبر نه غیر واحتمال دارد نصب را حمل بر لفظ ورفع بر محل را
واذا منصوب است بمثل از جهت آنکه در او هست از معنی مماثلت

وهو مبتدا است

وهو مبتدا است وارتدی خبر او وتأزر را عطف بر او وافراد
ضمیر چنان است که در قول خدا تعالی که اذا رأوا تجارة
او لهوا انفضوا الیها وهمچنین گفته است عینی یعنی آنکه عود کرده
است ضمیر بیکی از آن دو یعنی بتجارة از جهت اکتفا باو از دیگری
پس هم چنین اینجا عود کرده بیکی از پدر وپسر لیکن اینجا هر دو
جایز است اگرچه بثانی اقرب است وبعضی ذکر کرده اند
در آیه کریمه که بر حذف است یعنی اذا رأوا تجارة انفضوا الیها
واذا رأوا لهوا انفضوا الیه پس حذف شده است الیه از جهت
دلالت الیها بر او یعنی نیست پدری وپسری مثل مروان
پسر حکم ومروان پسر عبد الملک در وقتیکه او مروان وپسر او به
بزرگی ردا وازار را افکنده بودند شاهد **رأیت الله اکبر کل**
شیء محاولة واکثرهم جنودا شاهد در رأیت
است که متعدی شده بدو مفعول اول لفظ الله است وثانی
اکبر وهی وله تمیز است واکثر عطف است بر اکبر وجمع آوردن
ضمیر در اکثرهم از جهت تعدد کل است اگرچه مفرد نیز واقع شده است

یعنی دانستم خدا را بزرگتر از هر چیزی از حیثیت قدرت و بیشتر از هر چیزی از حیثیت شکر و در روایت واقع شده است

که الله اکبر در تقدیر الله اکبر من ان یوصف است و جایز نیست

که تقدیر ش الله اکبر من کل شیء باشد چرا که لازم می آید تحدید

باری تعالی الله عنه علوا کبیرا پس دانستی انچه در این شعر است از

ف دو تضاد فتامل ٭ در بیت الوفی العهد یا عمرو

فاغتبط فان اغتباطا بالوفاء حمید دریت

مجهول است از دری بمعنی علم وشاهد در ان است از انجهت

اقتضا کرده دو مفعول را اول از ان دو تا است که نایب است

از فاعل و ثانی از ان دو مفعول است واز برای او دو استعمال است

اغلب استعمال او است بمفعول ثانی بما مثل و ما ادراکم به

و تعدیه بضمیر بهمزه وافصح در این دو استعمال استعمال اوست

بهر دو مفعول بنفسه چنانکه در این بیت است و جایز است

در عهد خفض باضافه و نصب بر تشبیه بمفعول و رفع بر فاعلیت

و یا عمرو منادی مرخم است ای یا عمروة الاغتباط ارزو کردن

باضافه

یعنی ارزو

یعنی ارزو کردن صفت خوبی را که در شخصی باشد بشرط انکه بر طرف

نشود از ان شخص و این محمود است عکس حسد و فا در فاغتبط

از برای جواب شرط محذوف است یعنی اذا دریت الوفی

العهد فاغتبط و فا در فان از برای تعلیل است و بالوفا متعلق

است باغتباط نه بحمید چنانکه توهم کرده است صاحب فراید

یعنی دانسته شده ام من وفی العهد یعنی کسی که بعهد خود وفا

کند و دانسته ام او را نه انکه دانسته ام وفا را عهد ای عمرو پس

بر تو از جهت اینکه رشک بوفا پسندیده شده است شعر

تخال به راعی الحمولة طائرا بدر تخال است

که بمعنی تظن است و مفعول اول او راعی الحموله است که نایب

شده از فاعل و ثانی طائرا الحموله شتر بارکش و هر چارپا

روایی که بارکش باشد یعنی گمان کرده می شود در ان زمین

چرانند شتر طائر کنایه از ان است که بسرعت تمام

شتر میراند ٭ زعمتنی شیخا و لست بشیخ

انما الشیخ من یدب دبیبا الدبیب نرم

واهسته رفتن شد بدر زعمتني است چرا که آمده بمعنی ظن و نصب
داده دو مفعول را مفعول اول ضمیر متصل یا وست و ثانی تشنج
و با در تشنج زایده است چرا که خبر لیس است یعنی گمان کردی یا
مرا پیر و نیستم من پیر الیس است جز این نیست که پیر سستی است
که راه رو در راه رفتن آهسته شعر ابالاراجیز یا ابن
اللوم توعدني وفي الاراجیز خلت
اللوم والخور همزه از برای انکار و توبیخ است
الاراجیز جمع ارجوزه وان شعری باشد که وزن او مستفعلن مستفعلن
مستفعلن باشد واراده کرده ان قصاید را که جاری باشد
بر بحر رجز و یابن اللوم منادی است منصوب و واقع شده
تعرض اللوم بضم لام عبارت است از جمع بخل و بدی نفس
و پستی آبا در انسان پس از بدترین صفتیست که بهجو نسبت شد
باد و مبالغه کرده در هجو چرا که گردانیده او را پسر لوم الخور بفتح خا
و فتح واو بمعنی ضعف است و لوم برفع مبتدا است شد
در خلت است که الغا شده از عمل از جهة توسط او بمفعولین

یعنی الا ابا را

یعنی ای ابا راجیز میترسانی مرا ای پسر لوم و حال انکه در اراجیز مخفی
گمان میکنم لوم سستی را چرا که سهل کاریست که با راجیز
کسی را بترساند چرا که هرگاه قادر نباشد کسی بزدن
و بستن کسی هجو میکند او را شعر القوم فی اثری
ظننت فان یکن ما قد ظننت فقد ظفرت
وخابوا الاثر بکسر همزه عقب الظن احتمال راجحی که در
دل باشد چرا که احتمال مرجوح را وهم گویند الخیبة بی بهره شدن
و نا امید شدن و شاهد در ظننت است که واقع شده
است متاخر از مفعولین و عمل نکرده و مفعول اول او قوم است
و ثانی فی اثری و مفعول اول و دوم قد ظننت محذوف است
ای ما قد ظننته حاصلا یعنی گمان میبرم قوم را در عقبم پس اگر
ثابت و واقع باشد آنچه گمان کرده ام پس بتحقیق که من ظفر
خواهم یافت در جنگ شعر ولقد علمت لتاتین
منیتی ان المنایا لا تطیش سهامها الا
طایشه در گذرانیدن چیزی یا از چیزی یا میل دادن السهام

السهام تیرها جمع سهم یعنی هر آینه بتحقیق که میدانم که البته می آید
مرگ من از جهة انکه مرگها در نمی گذرد تیرهای او لهذا لام از برای
تاکید است و قد از برای تحقیق و شبهه در نیست که معلق
شده است علمت از عمل لفظی و تا تین مفعول دویم است
که مقدم شده است بر اول و لام در او از جهة است که واقع
شده در جواب قسم چرا که و لقد علمت استعمال می شود در قسم
تصریح کرده باین شیخ بزرگوار ابو علی طبرسی علیه الرحمه در مجمع البیان
شعر و ما کنت ادری قبل عزة ما البکا ولا
موجعات القلب حتی تولت واو از برای
عطف است و ما از برای نفی است و تا در کنت اسم است
و ادری خبر است و قبل عزة بتقدیر قبل محبة عزة است یا بتقدیر
قبل تولی عزة است و لا موجعات بنصب معطوف است بر محل
معطوف مفعول ادری که ما البکا باشد بر مشهور و ما النهوا
بر روایتی در اینجا بمعنی الایجاع بدرد آوردن التوله
برگشتن و دوستی داشتن و حکومت راندن و بکار کسی

تمام نمودن

واو حالیه است

کسی قیام نمودن یعنی نمی دانستم پیش از محبت عزة که چه چیز است
گریه و نه بدرد آورنده‌های دل را تا برگردید او از محبت یا دوست
شد مطلب انکه پیش از حب او فراغتی داشتم و نمیدانستم گریه
و المی میباشد و الحال دانستم فعلا همه وقت بود ما را دل
شاد و جان اگر نه غم عاشقی در آمد که بخود نهشت یارا شعر
جاء الخلافة اذ کانت له قدرا کما اتی ربه
موسی علی قدر الخلافة قایم مقام کسی ایستادن
و پادشاهی کردن و از اینجاست خلیفه و تا از برای نقل است
از وصفیه باسمیت یا از برای تانیث بتقدیر موصوف یعنی
نفس موصوف تصریح کرده است باین چلبی در حاشیه مطول
و جمع اکثر خلائف جاریست بر اصل مثل کریمه و کرایم و بر خلفا محمول
بر اسقاط تا چرا که واقع نمی شود مگر بر ذکور و فعیله بنا جمع نمیشود
بر فعلا و بدانکه هر چیزی که مستولی باشد بر چیزی اسم
او میباشد فعاله و همچنین هر چیزی که مشتمل باشد
بر شیئی مثل قلاده و عصابه و همچنین اسماء صناعات

مثل خیاطه و صناعة الغدر مرتبه و منزله و جاء آتی البلیغ اسم فاعل مضاف است بخلافه یا غیر مضاف اما حذف شده است تنوین او از جهت تخفیف همچنانکه بخاطر میرسد را اگرچه خلاف ظاهر است و ظاهر فعلیه اوست و فاعل او ضمیر است راجع بعمر بن عبد العزیز و روایت شده است بدل جاء اتی واذ در کانت بمعنی حین است و دور نیست که متضمن باشد معنی تعلیل را و روایت شده است او کانت و بنا برین بمعنی واو خواهد بود که داخل میشود بر جملهای حالیه و کلمه قد مقدر خواهد و باین استدلال جسته اند جامعنی بر آمدن او بمعنی واو مصنف در مغنی اللبیب گفته است که آنچه من دیده ام در دیوان جریر اذ است و سید مجد در شواهد این مصنف گفته است که دور نیست که او بمعنی بل اضراب باشد ای بل کانت لیه و واقع شده است در بعض حواشی مغنی اللبیب که او از برای شک است و کما اتی در محل نصب است بر وصفیت از برای مفعول مطلق محذوف ای جاء اتیانا او اتی اتیانا مثل اتیان موسی به

در عجایب البلدان و غیر او گفته است که در لغت عبری ابرا گویند و شی بشین معجمه نخلستان را مانند تابوت حضرت موسی در آب افکندند و در خت ان قریب بقصر فرعون بود لاجرم او را موشی گفتند و اهل سخن شین را بسین مهمله گفتند و او را موسی نامیدند و موسی فاعل اتی است و ضمیر ربه که مفعول اتی است راجع بموسی است و در اینجا اضمار قبل از ذکر شده است لفظا نه رتبه چرا که موسی مقدم است بحسب رتبه و در این بیت و تعدیه اتی بعلی از جهت تضمین اوست معنی اقبال و علی قدر حال مقدر است از فاعل اتی ای کائنا علی قدر و احتمال دارد که صفت باشد از برای مصدر محذوف ای اتیانا کائنا ذلک الاتیان یعنی آمد عمر بادشاهی را و حال آنکه بود یادر کرد بود از برای او مرتبه الهی که ثابت بود مثل آمدن موسی رب خود را در حالتیکه موسی بود بر مرتبه و هرگاه دانستی این را بدانکه اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبه جایز است در هفت موضع اول آنکه ضمیر مرفوع بنعم و بئس باشد و تفسیر شود بتمیز مثل

نعم رجلا زید و بئس رجلا عمرو ملحق می شود باین دو فعل هر جمله
که اراده شود باو مدح و ذم مثل کبرت کلمة تخرج من افواههم
دویم انکه مرفوع باشد باول ملتناز عین و عمل داده شده باشد
دویم از ملتنازعین مثل ضربنی و اکرمنی الزیدان سیوم انکه
باشد و تفسیر کنند او را بخبر مثل ان هی الا حیوتنا الدنیا چرا
که اصل او ان الحیوة الا حیوتنا الدنیا بوده است وضع شده است
هی موضع حیوة چرا که خبر دلالت میکنند بر او چهارم ضمیر شان
و قصه مثل قل هو الله احد پنجم ضمیر مجرور برب باشد در دیگر
که مفسر او تمیز باشد مثل ربه رجلا ششم هر که بدل او رده شود
از او ظاهر که مفسر او باشد مثل ضربته زیدا هفتم ضمیری که متصل
بفاعل مقدم باشد و مفسر او مفعول موخر باشد مثل ضرب
غلامه زیدا محذوه و کن من الشاکرین مر وان مدت
الایدی الی الزاد لم اکن باعجلهم اذا
جشع القوم اعجل روایت شده است اذا مدت
وان مناسب است بقاعده مشهوره که انچه واقع می شود

بعد ازان

بعد ازان واجب ست که مشکوک فیه باشد و انچه بعد از او
مجزوم ممکن است که گفته شود که مد ایدی بزاد چون
حتی بوده از رغبت در اکل وان مذموم است جزم نکرده
بوقوع ان بلکه فرض کرده آن را مثل محالات الایدی دستها
و نیکوئیها و نعمتهای جمع ید جمع ایدی ایادی و استعمال میشود
ایادی در نعم و ید در اعضا و مرفوع است او بر نیابت فاعل
از برای مدت و در اینجاست شاهد الزاد طعام مسافر و مراد
انچه مطلق طعام است الجشع نعتیان سخت حریص شدن بر تو بن
و اعجل و اجشع اسم تفضیل اند لیکن مجرد شده اند از معنی تفضیل یا آن
است شبها داورده شده است در سیوطی و این مضعف یعنی
اگر کشیده شود دستهای بسوی طعام نخواهم بود تعجیل کننده
نشان چرا که حریص قوم بر خوردن تعجیل کننده است
انما یرضی المنیب ربه: ما دام معتنیا بذکر
قلبه الرضی و الرضوان و المرضات خشنود شدن
و متعدی بعن و علی و پسندیدن بقال رضیه و رضیت عنه

الارضا وخشنود کردن الانابه بر کردیدن بسوی خدا ابتغا
بتقوی وترک ذنوب شاهد دربذکر است که نایب
شده است از فاعل با وجود قلبه که مفعول به است یعنی
اینست وجز این نیست که خشنود می کند رجوع کننده بخدا
خدای خود را مادامی که مشغول است بذکر دل او شعر
سبقوا هوی واعنقوا لهواهم فتخرموا
ولکل جنب مصرع فاعل در سبقوا ضمیر یست راجع
به پسران شاعر الهوا خواهش و چون مضاف شده بیای
متکلم قلب شده است الف و به یا و ادغام شده یا در یا
و این قاعده جاریست در هر اسم مقصوری بنا بر لغت هذیل
و باین استشهاد آورده شده است نیز و هوا در تقدیر نصب است
چرا که مفعول سبقوا است الاعناق فراخ رفتن و قلاده در کردن
کردن و تابع کردن التخرم بخاء معجمه و راء مهمله قطع کردن
و برطرف کردن شاهد در تخرموا است که بنا شده
از برای مجهول و ضمه داده شده است تا و خاء المصرع
المنفس

افکندن و انداختن و از اینجاست مصارع البلد یعنی کشتی
گیر شهر و مرض صرع و لکل جنب مصرع حال است یعنی سبقت
گرفتن پسران من خواهش من را و رفتند و مردند از جهت
خواهش خودشان و از برای هر پهلوان افتادنی است
یعنی همه کس را رفتن در پیش است نظامی اگر صد سال مانی
ور یکی روز ٭ بباید رفت از ین کاخ دل افروز ٭ لاتجزعی
ان منفسا اهلکته ٭ فاذا اهلکت فعند
ذلک فاجزعی الجزع بفتح ناشکیبائی کردن المنفس
بضم میم چیز خوب الاهلاک نیست کردن و شاهد
در منفسا است که نصب داده شده است بفعل محذوف
بتفسیر اهلکته و روایت شده است مرفوع بفعل مضمری
مطاوع از برای فعل ظاهر ای ان هلک منفس و باین استشهاد
آورده شده است در این صنف یعنی شکیبائی مکن
ای ضعیفه اگر برطرف کنم مال خوبی را پس هر گاه برطرف
شوم پس در انوقت ناشکیبائی کن فا در اول عاطفه است

و در ثانی زائده و در ثالث جزائیه جفونی ولم اجف
الاخلاء انني از شعر بیت که تمام او اینست
لغیر جمیل من خلیلی مهمل الجفا ستم کردن و دور شدن
زین از پشت اسب و قرار نا گرفتن بر جای خود الاخلاء
جمع خلیل مثل اصحاء جمع صحیح است و اطباء جمع طبیب است
الجمیل نیکو و بیه کداخته الاهمال فرو گذاشتن و گذاشتن
شتر بی شبان و ان از حروف مشبهة بالفعل است و یا اسم
انست و تهمل خبر انست و لغیر جمیل و من خلیلی متعلق اند بمهمل
شاهد در جفونی است و لم اجف که نزاع کرده اند در اخلاء
و عمل کرده ثانی و اضمار شده است در اول و غیمت از جهة
ضرورت چرا که ممکن بود جفتی یعنی ستم کردند مرا دوستان
و ستم نمی کنم من دوستان را از جهة انکه من ترک شده ام
یعنی جدا شده ام بسبب ناخوبی از دوست خود و بدانکه
تنازع گاه واقع میشود میان دو حرف و دو اسم مثل لیت
ان زیدا قائم چرا که هر دو اسم طلب کرده شده اند از برای

ان ولیت

ان و لیت از جهة معنی و عمل داده شده است ان و غنی
شده است لیت از ذکر انها و هم چنین واقع می شود
نیز میان فعل و حرف مثل علمت ان زیدا قائم و واجب عمل
دادن حرف است درینوقت تصریح کرده باین سیوطی
در اشباه النظایر ولو انما اسعی لادنی معیشة
کفانی ولم اطلب قلیل من المال المعیشة بفتح
میم زندگانی کافی کردن الکفایة کفایت کردن کفانی فعل است
و مفعول و فاعل او قلیل است و مفعول اطلب محذوف است
ای لم اطلب الملک و نزاعی نیست میان کفانی و لم اطلب
در قلیل همچنانکه توهم کرده اند کوفیون و از اینجهة است که استشهاد
اورده شده است باین شعر و اگر گوئی که لازم می آید فصل
میان فعل و فاعل بجمله که عطف باشد بر او در غیر تنازع پس
خواهد بود مثل جاءنی و ضربنی بکر عمرو و این فصل است باجنبی گفته
خواهد شد که جایز است این در ضرورت شعر تصریح کرده است
باین عصام الدین در حاشیه فوائد ضیائیه چرا که نزاع

و نفي مي باشد كه هر دو عامل طالب اين معمول بوده باشند و اينجا
هر دو عامل يعني كفاني و لم اطلب طلب نكرده اند قليل را از جهة
فساد معني چرا كه لو دلالت ميكند بر امتناع شيء از جهة امتناع
غير او پس اگر ما بعد لو مثبت باشد در لفظ منفي خواهد شد
در معني مثل لو جاءني زيد اكرمته يعني اگر مي آمد مرا زيد اكرام ميكردم
من او را يعني حالا كه نيامد اكرام نكردم او را و اگر ما بعد لو منفي باشد
در لفظ مثبت خواهد شد در معني مثل لو لم يسئ زيد لم اضربه
يعني اگر بد نميكرد زيد نميزدم او را حالا كه بد كرد زدم او را پس بنا
برين انما اسعى لادنى معيشة منفي است چرا كه في نفسه
مثبت است از جهة دخول لو بران و لم اطلب مثبت است چرا
كه منفي است بلم و داخل شده است بر او لو پس اگر توجه كند
لم اطلب نيز بقليل لازم مي آيد اثبات طلب قليل و او چيزيست
كه نفي كرده ان را اول چرا كه گفته است اگر سعي ميكردم از
براي اندك زنده كافي يعني سعي نكردم و اگر طلب
نميكردم اندك از مال و اين فاسد است از جهة تناقض

و دلالت ميكند بر حذف مفعول لم اطلب قول امرئ القيس
بعد ازين كه ولكنما اسعى لمجد مؤثل وقد يدرك المجد المؤثل
امثالي التاثيل والتاصيل محكم كردن چيزي را و محكم خواندن و المؤثل
والمجد المؤثل منصوب است بر مفعوليت يدرك و امثالي
مرفوع است بر فاعليت او يعني اگر من سعي ميكردم از بر
از براي اندك معيشت كافي بود مرا اندك مالي و طلب
نكردم اندك از مال را چرا كه بكند روزي بيش نيست
همچنانكه گفته است شاعر شعر اي آنكه نامش نهاده دولت
روزي سه روزي دو است و باقي لت اما سعي ميكنيم از براي
بزرگي اصيل و محكم و گاه باشد كه بتحقيق كه ميرسند و مي يابند
بزرگي اصيل را مانندان من و بدانكه لو گاهي واقع ميشود
از براي مطلق شرط مثل ان گفته است خسرو شاهي
شمس الدين كه لو در اصل لغت از براي مطلق ربط است و مشهور
شده است در عرف با آنچه ذكر شده است و گاه استعمال
ميشود در معني لغوي و باين دفع شد در اشكال در قول

خدا تعالی که لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده
من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله * الا یا
عباد الله انی متیم باحسن من صلی
وابهجهم فعلا * التتیم بنده گردانیدن بعشق
کسی را و بنده کردن عشق کسی را البهجة شاد شدن
و نیکو شدن الفعل بکسر فا و فتح فا حرکة انسان و کننده
می شود باو از هر عمل خیر و شر و نصب او بر تمیز است یعنی
ای بندگان خدا پرستی که من دوست دارنده ام بهترین کسی
که نماز میکنند و بهترین ایشان از حیثیت حرکت یا کار خوب
و واقع شده است در بعض نسخ افحجهم بدل ابهجهم
و ممکن است که مراد با قبح فعل جلوس با فقرا و مساکین
و تیامی باشد پس مراد با قبح فعلا افحجهم باشد در نظر
اهل دنیا شاید و در عباد الله است که واقع شده است
منصوب چراکه منادی مضاف است * یا دار الکبا
اما عرضت فبلغن ندامای من نجران

ان ١٢ تلاقیا

ان تلاقیا شاهد در یا دار الکبا است چراکه نصب داده
شده است دار الکبا از جهت انکه مساوی مفرد نکره است
وابو عبیده گفته است که مراد یا راکباه است از جهة ندبه
پس حذف شده است ها و روایت است تنوین چراکه قصد
شده است با راکب معین واصل اما ان ما بوده است
وان شرطیه است و ما زایده پس ادغام شده است
و نون در میم و عرضت بمعنی تعرضت است بنا بر انچه گفته است
بعضی واصح ان است که معنای او اتیان بعروض باشد و عروض
یعنی مکه و مدینه و حوالی انها و فا از جهة جواب است و نداما
جمع ندامانست یا ندیم چون تیامی و تیتم یعنی مصاحب
و در موضع نصب است بر مفعولیت بلغن و ان در ان
لا تلاقیا مفسره است مثل ان در اشهد ان لا اله الا الله
یا مصدریه ولا در لا تلاقیا نافیه است و تلاقیا اسم لا است
والف در ان اطلاقیت و خبر او محذوف است ای لنا
وجمله در محل نصب است چراکه مفعول ثانی بلغن است

ومن نجران ای من آهل نجران بنا برانچه کفته است صاحب
فراید واکثر ثابت شده آمدن من ظرفی بمعنی فی چنانکه
بعض نحویان قایل شده آند باو وعمل کرده آند بر او آیه
کریمه یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلواة
من یوم الجمعة را احتیاج نخواهد شد باول چنانکه
مخفی نیست بر اهل مکر انکه بکوییم از قبیل ذکر محل اراده حال
مثل فلینع نادیه ای اهل مجلس ونجران شهریست در یمن
یعنی ای سوار اگر بردی بمکه ومدینه وحوالی انها پس برسان
مصاحبان مرا که اهل نجران اند اینکه نیست ملاقاتی در زمین
از برای ما ولیست بواجع ما فات منی بلیت
ولا بلهف ولا لو انی با در براجع زایده است چراکه
خبر لیس است وشاهد در بیت ولهف است که حذف
شده است الف در انها واکتفا شده است بفتحه
چراکه اصل انها لهفا ولهفا بوده است ولهف بمعنی تلهف
واندوهکین شدن است یعنی نیستم من رجوع کننده

از رجح فوت شود از من بکلمه لیت وبکلمه لهف وبه لو انی
که کنایه می شود از انها از ذکری ولیشانی خبر منم از
حرف ترجی وتمنی فارغ شسته ام زخفیم خواطر قسم لیست
ولعل یا ابن امی ویا شقیق نفسی
انت خلقتنی لدهر شدید الام مادر
وعلمی که در میان لشکر میدارند وجای مهتر وقرومادی
ومصر وباین معنی قوله تعالی فامه هاویه وام القری که در قران
آمده است بمعنی اصل است ومراد بان مکه است زادها
الله شرفا وتعظیما جمع امات واصل ام امهه بوده
واز انجهت جمع میشود بر امهات کفته است امهتی خندف
والیاس ابی وکفته اند بعضی که امهات از برای ناس است
وامات از برای بهایم الشقیق بشین منقوطه وقاف
مصغر شقیق است یعنی برادر وواقع شده است در بعض
نسخ بشین منقوطه وفا یعنی مهربان ورفیق وخایف
از هلاک کسی ماخوذ است از شفق واصل شفق ترسیدنست

و از اینجاست شفق یعنی حمره رقیقه در مغرب بعد از مغیب
شمس الخلق کالنصراف بدن و تقدیر کردن و دروغ نهادن
و واقع شده است در بعض نسخ تر کتنی هل خلقتنی یعنی ای
پسر مادر من وای مهربان مادر من تو گذاشتی مرا از جهة
زمانه سخت تخصیص مادر تحمل که از جهة رقت و شفقت
باشد چرا که رحم در مادر بیشتر میباشد از پدر بهم چنانکه
بیان شده است در قول خدا ایتعالی که یا ابن ام ان القوم
استضعفونی و تحمل که برادران از طرف مادر باشد شاهد
در یا ابن امی است که آمده است باثبات یا و ابنة
عم الا تلومی و اهجعی و البس تخلو امنک
یوما مضجعی الهجوع خوابیدن مطلق و بعضی تخصیص
داده اند بشب المضجع مکان پهلو نهادن یعنی خوابگاه
و آن مرفوعست بر اسمیت لیس و جمله تخلو امنک منصوب
است بر خبریت ان یعنی ای دختر عم سرزنش ملکن و خواب
کن و خواطر جوئی من کن چرا که نیست از تو در هیچ روزی

والطاهر

خوابگاه من خالی یا خالی نماند بنابر انکه جمله دعائیه باشد و احتمال
دارد که مراد از اینکه خالی نیست از تو آن باشد که همیشه
در فکر توام و از تو فراموش ندارم مخمس کاشکی کاشکی
هر شب دست در اغوش خیالت دارم گور تی انکه
انکه مرا از تو جدا امید اندیشه در اینست که الف ابنه عم
منقلب از یاست یا حلیم الوارث عن عبد الملک
الوارث انکه بر میگردد بان املاک بعد از فنای ملاک
و بعبارت دیگر انکه وارث می شود مردم را بعد از موت
او و آن اسمیست از اسماء خدا ایتعالی ملا میر حسین نیشابوری
بمعما در آورده و آن اینست شعر ای ز تو خورشید منیر نام
ماه نو زائیدن انوارت تمام و حلش بطریقی که رکنا در شرح
معمیات او کرده اینست ایینه انوارت گفته و انوارث
خواسته و ماه نو گفته تمام باشد یعنی نون انوارث که ماه
نو نون است تمام شود یعنی شود نون انوارث بتبدیل
باید بلام الوارث شود و گفته ابن اثیر در اسمای خدا ایتعالی وارث

یعنی انکه وارث شود خلایق سلا بعد از فنای ایشان و انرا
اینجاست اللهم منفع بسمعی و بصری واجعلهما الوارث
منی ای ابقهما صحیحین سالمین الی ان اموت و کفته شده
است که اراده کرده بقای هر دو را و قوة اینها را در وقت
کبر و علیل شدن پس خواهد بود سمع و بصر وارث سایر
قوی و باقی بعد از انها و کفته شده که اراده شده بسمع نکاه
داشتن انچه بشنود و عمل بان و ببصر اعتبار بانچه دیده شود
و شاهد در الوارث نیست که واقع شده الکت صفت از برای
منادی و روایت شده است برفع و نصب شعر فما کعب
بن مامة وابن سعدی باجود منک یا عمر
الجواد شاهد در جواد است که منصوب است برو صفیت
از برای عمر از جهة حمل بر موضع منادی اکر مرفوع باشد از جهة
حمل بر لفظ جایز است لکن قافیها بنصب واقع شده است
یعنی نیست کعب پسر مامه و پسر سعدا بخشنده تر از تو ای عمر
که این صفت داری که بخشنده و مراد از عمر عمر عبد العزیز است

شعر الا یا زید والضحاک سیرا فقد
جاوزتما خمر الطریق السیر رفتن بعضی کفته اند
که سیرا منصوب است بر مصدریة فعل محذوفی یعنی سیرا سیرا
و مخفی نیست عدم احتمال و ارتکاب او نزد ذوی الابصار
از دو وجه اما اول از جهة انکه حذف عامل مفعول مطلق که
ذکر شده باشد از جهة تاکید ممنوع است ابن مالک در الفیه
خود کفته وحذف عامل المؤکد امتنع وفی
سواه لدلیل متسع واما ثانی از جهة انکه سیرا اسم
نیست بلکه فعل امر مثنی است خطاب بزید و ضحاک
پس چه حاجت بحذف بهم چنانکه مرتکب شده اند
و خمر الطریق ممکن که اسم موضعی باشد و ممکن که خمر بمعنی
کثیر باشد که اضافه شده باشد بطریق یعنی ای زید
و ضحاک بروید از جهة انکه بتحقیق که کذشته اکثر راه را
شاهد در و ضحاک است که عطف نسق است باللام و برفع خوانده
شده است از جهة حمل بر لفظ و بنصب از جهة حمل بر محل کفته است

ابن معطی در الفیه نحو والعطف فی یا زید وا
لضحاک فی الرفع والنصب له اشتراک
یا صاح یا ذا الضامر العنس اخوه یا التی
حل ولا قتاب والحلس الضامر لاغر میان
و بار نیست العنس شتر بی موی و شتر ابکش و الضامر
العنس تقدیره العنس الضامر صفت الاقتاب لان شتر
و انسب الحلس بکسر حاء مهمله دلیر و با در یا الرحل محل که
متعلق باشد بعامل مقدر یعنی ایت یا الرحل یعنی
ای صاحب شتران بی موی لاغر انسان ان بیار و یا
لا نهاد و شتر دلیر فتاقل شد بدر الضامر العنس
که صفت منادی واقع شده است و مضاف است
با الف لام وخوانده شده است برفع و نصب از جهت
بر لفظ و بر محل یا زید زید الیعملات الذبل
اخره تطاول اللیل علیک فانزل الیعملات
جمع یعمله ناقه قویه الذبل بضم ذال معجمه و تشدید باء

موحدة

باء موحده جمع ذابل مثل رکع جمع راکع و مراد بزید الیعملات
زید ابن ارقم است و مضاف شده است بیعملات
از جهه حدی کفتن او از برای انها یعنی ای زید صاحب
شتران قوی که از بار برداشتن لاغر و از راه رفتن
مانده شده اند بدرازی گذشت شب بر تو پس فرود
آی شاهد در این است که زید منادی مفرد معرفه است
مکرر شده بحسب صورت و تجویز شده است در او دو وجه
ضم بنا بر انکه منادی مفرد باشد و ثانی منادی که حذف
شده باشد از او حرف ندا یا عطف بیان باشد یا مفعول
بتقدیر اعنی باشد و فتح بنا بر انکه اصل ان یا زید الیعملات
یا زید الیعملات بوده است بنا بر انچه گفته اند قوم و ما میگوییم
بر سبیل احتمال که زید در موضع ثانی ماضی مجهول است از باب
ضرب والیعملات مرفوع است بر فاعلیت از برای ان
بحذف متعلق که لک باشد یا مضبوط است بر صیغه معتد
و مرفوع است بر مبتدا ائبتت یا انسبست از برای کان

محذوف یا مروان مطیتی محبوسة ترجو
الحباء وربّها لم ییئس المطیة شتر بارکش
الحبس باز داشتن ودر زندان کردن ووقف کردن
الحباء بکسر حاء مهمله ومدّ عطاء وواقع شده در بعض نسخ
[illegible] بدل ترجا خلاص یعنی ای مروان که شتر بارکش من
که حبس کرده شده است امید دارد عطا وخلاصی را
از حبس از تو وصاحب آن نیز نا امید نیست یعنی آن
نیز نا امید از عطا وخلاصی را از تو واحتمال دارد
نیز که مفعول ییئس محذوف باشد ای لم ییئسها
یعنی خدای آن نا امید نمیکند او را واحتمال دارد نیز
نزد ما که ربّها تنها خوانده شود بصیغه امر از باب تفعیل
ولم ییئس بر صیغه خطاب باشد بحذف عاطف
یعنی تربیت بکن آن شتر را ونا امید مکن او را انشاء
در مروا است که ترخیم شده است چراکه اصل آن
مروان بوده است وبخاطر میرسد که یحتمل که آن

تعز

فعل باشد از انین یعنی ناله کردن ومطیتی فاعل آن
باشد بنا بر لغت بنی تمیم ومحبوسة حال فقفی فانظر
یا اسم هل تعرفینه النظر بر گردیدن حدقه چشم
بجانب مرئی از جهة طلب دیدن آن ومی باشد بمعنی
انتظار نیز مثل قول خدای تعالی که انی مرسلة الیهم بهدیة
فناظرة ای منتظرة وفا در فانظری از برای سببیت است
بنا بر احتمال یعنی یا لیست از جهة آنکه به معنی ای اسماء
که اسما مثنی است او را اسماه در الشعر است که ترخیم
شده چراکه اصل آن اسماء بوده است تنکّرت
منّا بعد معرفة لمی وبعد التصابی والشباب
المکرّم التنکر از حال گشتن ومکروه وناخوش شمردن
المعرفة دانستن جزئیات ودانستنی که مسبوق باشد
بعدمی واز این جهت نگویند که خدا عارف است بلکه
گویند عالم است چراکه علم او مسبوق بعدم نباشد
ومخصوص جزئیات گفته است راغب ومحقق که معرفة

علم بشتی است از جانب آثار ان و گویا ماخوذ است از عرف
بمعنی رائحه التصالی عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن
یعنی متنکر شدی از ما بعد از شناختن ای ملیص و بعد از عاشق
شدن و جوانی تکرم نه بحرف مردمان مطلب است
که پیش از عاشق شدن و جوانی از ما نکردیدی و حال
حافظ بقول دشمنان برگشتی از دوست نگردد هیچکس
با دوست دشمن و دور نباشد که تنکرت بتقدیر اتنکرت
باشد بحذف همزه استفهام شاهد در ملی است که ترخیم
شده است چرا که ان ملیص بوده است یا لقومی و یا
لامثال قومی لاناس عتوهم فی ازدیادی
الاناس والانس آدمیان العتو والعتی نافرمانی کردن
الازدیاد افزون کردن و افزون شدن لام در یا لقومی
مفتوح است چرا که مستغاث است و یا لامثال قومی
عطف است بر آن و لام دران نیز مفتوح است و شاهد
دران است چرا که فتحه داده شده است لام از جهت الحکم
تکرر

تکرر حرف ندا و لام در لاناس مکسوره است چرا که مستغاث
لاجله است وعتوهم مبتدا است و فی ازدیاد خبر آن است
و این جمله در محل جر است که صفه لاناس است یعنی یاری کنید مرا
ای قوم من و ای مانندان قوم یعنی آشنایان من دوست از
مردمانی که تکبر و سرکشی ایشان روز بروز زیاده
شدن است یا للکهول وللشباب للعجب
ینکیک ناء بعید الدار مغترب ناء بمعنی بعید
فاعل ینکی است و بعید الدار صفة انست و یبکیک
به تقدیر یبکی علیک است الکهول جمع کهل بفتح کاف
کدخدای و سی و سه ساله تا چهل ساله و لام در
للکهول مفتوح است و شاهد در للشباب است
چرا که مکرر شده است دران لام و قیاس فتح است
از جهت حمل بر معطوف علیه اما چون زایل شده لبس
و مکرر نشده است حرف ندا کسره داده شده است
و لام در للعجب مکسور است نیز چرا که واقع شده است

مستغاث من اجله یعنی میگریزید بر تو دوری
که دور خانه و غریب است از جهت تعجب برای
کهول و شباب یا یزید الآمل نیل عز
و غنی بعد فاقة و هوان یزید منادی مستغاث
است که ملحق شده است با آن الف پس داخل نشده
بران لام و در اینجا مستغاث به و للآمل مستغاث
لاجله است و الآمل اسم فاعل است و نیل عز مفعول
است و غنی بالقصر و کسر عطف بر عز است و فاقة
یعنی فقر و هوان اشد از فقر است و در صحاح گفته
است که هوان اسم است از اهانة استخفاف
و بنا بر این لف و نشر غیر مرتب خواهد بود چنانچه
در این شعر است شعر لف و نشر مرتب آن را
دان که دو لفظ آورند و دو معنی لفظ اول بمعنی
اول لفظ ثانی بمعنی ثانی چراکه هوان بمعنی خواری
مربوط به نیل عز است و فاقة یعنی فقر و نیست لف و نشر

الآمل

غیر مرتب مگر آنکه دو لفظ ذکر شود و دو معنی معنی اول از
برای لفظ ثانی و معنی ثانی از برای لفظ اول و نامیده میشود
این لف و نشر مشوش نیز هم چنانکه میرزا نظام شیرازی
گفته دوری ز دیده نخل قد او نمی کند اری نهال ترک
لب جو میکند و لف و نشر مرتب این است زلف و رخت
این شب است و آن روز اما شب قدر و روز نوروز
بر روز سیاه ما مزن طعن ما را نوشانده این روز
یعنی ای یزید استغاثه میکنم ترا و میخوانم از برای کسی
که آرزو دارد رسیدن عزت و غنی را بعد از پریشانی
و دست تنگی الا یا قوم للعجب العجیب و للغفلات
تعرض للادیب الادیب ادب دارنده و دانا
بکار ها شاهد در این است که داخل شده است
بر مستغاث لام و ملحق نشده است با آن الف
و جاری شده است بران حکم منادی یعنی آگاه باشید
ای قوم از جهت عجب بسیار عجیب و از برای غفلتهائی

که بهم میرسد از برای دانا بکار ماهست اشاره است
شعر حافظ که مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند حملت
أمرًا عظيمًا فاصطبرت له وقمت فيه با
بأمر الله يا عمرا التحميل بار نهادن و شغلی از
کسی خواستن و معنی اول مناسب است و واقع
شده است بدل حملت کلفت و امرا منصوب است چرا
که مفعول ثانی حملت است و مفعول اول نایب است که نایب
فاعل است الاصطبار شکیبائی کردن و شاهد در عمرا است
که متفجع علیه واقع شده است منادی مندوب و ملحق
شده است با خر آن الف ندبه و بعضی گویند که حذف
یا ندبه بجهت آنکه در قول خدا تعالی یا اسفا علی یوسف
و بعضی دیگر گفته اند که یا عمرا منادی مضاف است که حذف
شده مضاف الیه از جهت وزن و تقدیر او یا عمر بن عبد العزیز را
یعنی بار نهاده شدی کار بزرگی را پس صبر کردی از برای

او

او و ایستادی در آن بامر خدا ای عمر عبد العزیز وا
حر قلباه ممن قلبه شبم ومن بجسمي وحالي
لديه عنده سقم الحر بفتح حا سوختن و سوزش
الشبم بفتح شین و بای موحده سرد بودن و سردی و اما ل
دارد نزد ما که ضبط شود بیا مفتوحه بدو نقطه بنا بر این
که اصل او شین بوده باشد یعنی عیب گیرندن بدل شده
باشد نون بمیم پس شیم شده باشد شاهد در قلباه است
که واقع شده است مندوب متفجع منه و ملحق شده است
با و ها و الف یعنی وای از آتش دل از دست کسی که دل
او سرد است بر من و از دست کسی که در حال و جسم
من در نزد او علت و مرض است کنایه از بی لطفی محبوب
است و دل گرمی شاعر ز دل گرمی حافظ بر حذر
باش که دارد سینه چون دیگ جوشان قال
ابن اوس حلفة ليزدفن الى نسوة كانهن
مفايد الثانی قسم خوردن الحلفة قسم خوردن شاه

در حلقه است که واقع شده است مفعول مطلق از
برای تالی با عدم اتحاد در لفظ مثل قعدت جلوسا
التردبر کردانیدن النسوة جمع امرأة از غیر لفظ المقاید
جمع قید زنجیر یعنی قسم خورد ابن اوس قسم خوردن
از جهة آنکه بر کردانند مرا البسوی زنهائی که کویا زنجیرهائیند
چراکه مانع اند از رفتن از جهة حسن یا مهربانی
سر عاشق نکهداری اگر داری محبت کن کز رنگ
مهربانی بکار صد زنجیری آید یا از جهة زنجیر زلف چنانکه
گفته کمند زلف تو ام بند می نهد بر پای و گرنه
عزم رحیلست ازین دیار مرا و اگر تالی ضبط شود
بصیغه فعل مضارع محذوف التا و ای منادی محذوف
حرف الندا چنانکه میرسد بخاطر نباشد بر غیر ظاهر
و بنا بر این ضبط بر دو فی بیا و تا هر دو محتمل باشد
فجئت فقد نضت لنوم ثیابها لدی الستر
الا لبسة المتفضل النضو جامه کندن و شستن

نشدن

کشیدن و قطع کردن مسافت و زایل شدن خضاب
و بکذشتن تیر و مرا دانجا کندن جامه است و جایز است
نزد اهرة القیس تشدید از جهة تکثیر و تصریح کرده است باین
در صحاح شاید در النوم است چراکه ظاهر شده است در ان
لام تعلیل از جهة آنکه نوم و کندن جامه واقع نیستند در یکوقت
یعنی آمدم من پیش محبوبه در حالتیکه میکند از جهة خواب
جامه خود را مگر لبسه متفضل را یعنی جامه را که پوشیده
میشود از جهة تجمل و زینت و انی لتعرونی لذکراک
فترة کما انتفض العصفور بلله القطر العری
بیهوش و متحیر کردیدن النهر حرکة و لرزه الانتقاض شکسته
شدن عهد و غیر آن و ویران شدن بنا و جای و باز
شدن ریسمان از تاب و واقع شده در بعض نسخ
انتقاض بدل انتفاض العصفور بضم عین و حکایت کرده
ابن رشیق فتح اینز مونث عصفوره گفته است حره سمی
عصفور الا انه عصی و فرد کما انتفض در موضع نصب است بر حالیه

از مرثه یا در موضع رفع است بر وصفیت آن یا بر خبریت از
برای مبتدای محذوف یعنی ذلک التسلیل خبر گردانیدن و جمله
بلبله القطر صفت از برای عصفور است چرا که لام در ان از برای
عهد ذهنی است پس ضرور نیست در وصف آوردن ان
بنکره و ممکن است که بوده باشد حال بتقدیر قدشابه در
لذکرتک است چرا که ابراز و اظهار شده است در آن لام
تعلیل از جهة عدم بعض شرایط و آن اتحاد است در فاعل چرا
که فاعل ان متکلم است و فاعل تعرونی هزه است یعنی بدرستی
که هراینه بهم میرسد مرا از جهة بیاد آوردن تو لرزه همچنانکه
در هم شکسته شده باشد گنجشک که تر کرده باشد آن را
باران و کونوا انتم و بنی ابیکم مکان الکلیتین من
الطحال لفظ مکان یا مفعول مطلق است از برای امر
که کونوا است و واقع شده است از برای تشبیه یا ظرف
است از برای ان مثل جلست مجلس زید الکلیه بضم کاف
گرده و ابری که شبیه ترین ابرها باشد و معنی اول مراد است

اینجا

اینجا الطحال بکسر طا سپرز و بضم طا درد ورم یعنی باشید
شما با پسران پدران خود مکان دو کلیه از سپرز یعنی
با یکدیگر باشید و جد النشوید اشاره است بانچه گفته است
[illegible] که خویش و تبار خویشتن از دست خود بده پدر نام پدر بکشند
چه اید زبالهاش بدر بنی الحکم است که منصوب شده است
بنا بران که مفعول معه است ع لیس من مات فاستراح
بمیت انما المیت میت الاحیاء انما المیت من
یعیش کئیبا کاسفا باله قلیل الرجاء این واقع است
در دیوانی که منسوب است بحضرت امیر المؤمنین ع و مصنف
ندانسته است این را الموت والممات بضم مردن الکاب
اندوهگین شدن الکسوف گرفته شدن ماه و برگشتن و باله
یا مرفوع است بر فاعلیت کاسفا یا بر ابتدائیة درین صورت
فاعل کاسفا مستتر باشد یا محذوف یعنی نیست کسی که بمیرد
و بیاساید مرده انیست و جز این نیست که میت میت احیا است
اینست و جز این نیست که میت کسی است که زنده باشد

در حالتی که غمگین باشد و گرفته باشد بود دل او و کم باشد
امید او مؤلفه بلیت بیماری چو بیماری دل عاشقی بعد است
از زاری دل شاهد در کتیبا است که وضعیست چرا
که واقع شده است بعد از تمام جمله وارسلها العراک
بعض از شعر بیست که تمام آن اینست که وارسلها العراک
ولم یزدها ولم یشفق علی نغص الدخال بلیت از لبید است
که وصف میکند حمار وحشی را و فاعل ارسل ضمیر بیست مستتر
راجع بحمار وحشی و ضمیر متصل بآن منصوب است بر مفعولیت ان
راجع باتن و گویا مراد بارسال بر انگیختن و واگذاشتن است
چرا که ارسال حقیقی از افعال ذوی العقول است مرسل را
یعنی فرستاده شده بان چه اراده دارد که میکند العراک
منصوب است بر حالیت از ضمیر منصوب یعنی معترکة است چرا
که حال معرفه واقع نمی شود و شاهد در اینست و این مذهب
سیبویه است و فارسی مذهبش اینست که العراک منصوب
است بفعل مقدر ای تعترک العراک و مذهب بعضی اینست که مفعول
است

است از برای حال محذوف ای معترکة العراک پس در مثل
این مصدر سه مذهب است و گفته اند کوفیون که ارسلها تضمین
شده است معنی اوردها را و تغلب خوانده این شعر را فاوردها
العراک پس خواهد بود العراک مفعول دوم الاشفاق ترسیدن
و گفته است محقق شریف در شرح مفتاح که اشفاق هرگاه
متعدی بمن شود بمعنی ترسیدن است و هرگاه متعدی
بعلی میشود بمعنی مهربانی کردن النغص مراد نرسیدن
و ناتمام شدن مراد الدخال عبارتست از آشامیدن
شتر پس بر گردیدن آن نزدیک آب بسوی حوض و داخل
شدن آن میان دو شتر تشنه چرا که بیابانست مدخیز برا
که نزدیک بوده که نیابت مد از ان و مراد اینجا همان داخل
شدن بعضی از انهاست در بعضی با معنی نغص مثل نغص الد
خال است یعنی فرستاد حمار وحشی اتن را در حالتیکه
اتن متزاحم بود نرسید حمار بناتمام شدن مراد را از انها
به سبب داخل شدن بعضی از انها با بعضی لمیة هو حقشا

طلل يلوح كانه خلل ميته اسم مجهول شاعر است
و واقع شده است بدل ان در بعض کتب لغزة الا
بیحاشش رها نبودن و خالی یافتن جای و غمگین کردن
و ناخوش شدن الطلل بفتحتین چیزی که بر طرف شده باشد
از علامتهای خانه الخلل جمع خلة بکسر غلاف شمشیر
که پوشیده باشد بمذهب یعنی اثار خانه در حالیکه
موحش است مرمیته را ظاهر میشود که گویا غلال است شاهد
در این است که طلل ذی حال است و واقع شده است نکره
مؤخره از حال که موحشاست و تخصیص یافته است
و گفته ابن مالک در تسهیل که جایز است وقوع ذی حال
نکره موصوفه در سه موضع اول که حال جامد باشد از جهة
تعیین حال چراکه اشتقاق در صفة بیشتر است مثل
هذا خاتم حدید دوم انکه نکره عطف شود بر معرفه یا عکس
بشرط انکه حال مشترک باشد مثل هردو مثل جاء زید و رجل
ضاحکا و هولا رجل و عبد الله منطلقین سیوم انکه جمله باشد
مقرون

مقرون بواو مثل جاء رجل و یضحک و واقع شده است در قران
مجید او کالذی مر علی قریة و هی خاویة چراکه واو برطرف میکند توهم
را ونضی فی وجه الظلام منیرة کجمانة البحری
سل نظامها وجه الظلام اول اوست مثل وجه النهار رو کردا
شده است فی غلس الظلام و غلس ظلمت اخر شب است و
اضافه او بظلام باعتبار تجرید اوست از معنی ظلمت اگر ظلام
بفتح بمعنی ظلمت باشد و اگر بمعنی اول شب باشد همچنانکه دلالة
دارد بدین کلام جوهری پس اضافه باوی ملابسه الجمانة
بضم جیم دانه که عمل میشود از نقره مثل دره بعد از ان استعاره
شده است از برای دره الجمع جمان البحری بفتح با و تشدید
یا بجا نوری دریائی بنابرانچه گفته شده است و ظاهر است
که مجرور باشد بر وصفیت از برای محذوفی ای الرجل البحری او
الصدف البحری السل برکشیدن شمشیر النظام بکسر رشته
کشیده میشود در ان لولو و ضمیر نظامها راجع بجمانه است
و این جمله صفه است از برای جمانة البحری یا حال است از برای

او بتقدیر قد یعنی روشن می شود ان نقره در اول تاریکی
واصل آن در حالتی که روشنی دهنده است مثل مروارید
بحری که کشیده شده است پر آب نمی نماید و چون بیرون
می آید پر آب مینماید و تخصیص داده است در تشبیه بحالت وقت
کشیدن لؤلؤ را چراکه در اینوقت قرار نمی گیرد و منتقل میشود
از مکان خود پس وجه شبه میان دو رنگ و حرکه مخصوصه است
شاهد در منیره است که واقع شده است حال مؤکده و فرا
و مبرد و سهیلی منکر بند وقوع حال مؤکده را و دلالت
دارد بر وقوع ان نیز این شعر سلامک و بنا
فی کل فجر بریا هما تعنیک الرهموم چراکه بریا حال
مؤکده است از برای سلامک و معنی آن براه از چیزیست
است که لایق نباشد بحال او و بدانکه ذکر کرده اند نحاة
از برای حال چند نوع را که داخل اند در مؤکده پس از انجهة
اقتصار کرده است بر این دو نوع مصنف اول از انها حال
مستصحبه مثل هذا زید راکبا دویم محکیه مثل رایت زیدا امس

فحالها

فحالها سیوم مقدره مثل مررت برجل معه صقر صایدا
به غدا چهارم موطئة مثل لسانا عربیا و لقد علمت بان
دین محمد من خیر ادیان البریة دینا واو از برای
عطف است و کردانیدن او را از برای قسم با عدم ذکر
مقسم همچنانکه ذکر کرده است صاحب فراید خلاف چیزی است
که بر انند جمهور همچنین گفته است سید محمد اما گفته است شیخ طبرسی
اسکنه الجبوهة الجنان در مجمع البیان که و لقد علمت استعمال
میشود در قسم بسیار و لام از برای زیادتی توکید است یا از
برای توطیه و بان مهمله علمت است گفته می شود علمته
و علمت به و من در من خیر ادیان البریة تبعیضی است یا زایده
و دینا منصوب است بر تمیزیة و شاهد در مجیئ تمیز است مؤکد
پس مراد بقول نحویین که التمییز ما یرفع الابهام ما یصلح لرفع
الابهام خواهد بود و سید محمد در شواهد گفته است که اگر گردانیده
شود دینا بنصب حال بر لغة شاذه و من خیر ادیان البریة
صفتی که مقدم شده باشد بر موصوف خود پس منصوب شده باشد

بر حال نخواهد بود دست آید و مصنف گفته است در مغنی اللبیب
که حال میباشد مؤکده از برای عامل خود مثل ولّی مدبرا
فتبسم ضاحکا و لا تعثوا فی الارض مفسدین و واقع
نمی شود همچنین تمیز فاما عدة الشهور عند الله اثنی عشر
شهرا پس شهر مؤکده است از برای آنچه فهمیده می شود
از آن عدة الشهور و اما نسبت بسوی عامل خود که
او اثنی عشر است پس مبیّن است و اما آنچه اجازه کرده است
مبرّد و کسی که موافقت کرده او را نعم الرجل زید مرد و است
و اما قول او که تزود مثل زاد ابیک فینا فنعم الزاد زاد
ابیک زادا پس صحیح اینست که زادا مفعول از برای
تزود است یا مفعول مطلق اگر اراده شود با و تزود
یا مفعول به اگر اراده شود با و شیئی آنچنان شیئی که تزود
شود از افعال زاد بنا بر این پس مثل نعت است از برای
او و چونکه مقدم شده است پس گردیده است حال و اما
قول او که نعم الفتاة فتاة هند لو بذلت رد التحیة نطقا

او بایحاو

او بایماو پس فتاة حال مؤکده است یعنی بتحقیق که دانستم
که دین محمد بهترین دینهاست از حیثیت دین
التغلبیون بئس الفحل فحلهم فحلا و امهم زلاء
منطیق او لام در تغلب مکسور است او و در تغلبی مفتوح از جهت
ثقل کسره با یای نسبت و گاه کسره داده میشود و الزلاء بی سرین
فربه تا نیث ازل است و خبر است از برای امهم و این
جمله عطف است بر بئس الفحل و در این دلیلست بر جواز
عطف جمله اخباریه بر انشائیه و هرگاه بوده باشد صاحب
محل از اعراب و تقدیر قول در معطوف علیه خلاف جلیست
اگر گردانیده نشود واو از برای استیناف المنطیق بکسر میم مبالغه
ناطق یعنی بر حرف یا بلیغ و مرد که بزرگ کند نشستگاه خود را
و گفته اند که اینست مراد بخاطر میرسد که اگر مراد بمنطیق پر حرف
و پر خور باشد دور نباشد چرا که از کلام بعضی حکماست
که من ادخل فضولا من الطعام اخرج فضولا من الکلام یعنی
قبیله تغلب بدست مذکر ایشان از حیثیت مذکریه و مادر

ایشان ساغر فربه و بیحرف است مطلب هجو ایشان است
شاهد در فحلا است که تمیز مؤکد واقع شده است و جمعی از شعرا
آورده اند باین اشعار بجواز جمع میان تمیز و فاعل ظاهر در نعم
ومالی الا آل احمد شیعة ومالی الا مذهب الحق
مذهب الشیعة مقتدی و پیرو و مراد اینجا مقتدی است
و شیعه در اصل مشتق از شعاع است چراکه شیعه مخلوقند از
شعاع ائمه صلوات الله علیهم یعنی نیست از برای من سوای
آل احمد مقتدای و نیست از برای من سوای مذهب حق مذهب
شاهد در آل احمد است که مقدم شده است بر شیعه که مستثنی
منه است و منصوب شده است بر استثنا مثبت الا کل
شیئ ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زایل الباطل
باصطلاح صوفیه ماسوی حق تعالی و آن عدم است چراکه نیست
وجودی در حقیقت مگر از برای حق از جهة قول او علیه السلام که
اصدق شعر گفته است اعرب قول لبید الا کل شیئ
تا آخره و لا محالة بالضم بمعنی لا بد است و بفتح بمعنی لا احتیال یعنی

نیست حیله یعنی آگاه باش که هرچه که غیر خداست از ممکن
از حیثیت امکان و احتیاج فانی و لا باقی است
کل شیئ هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام مصرع همه هیچند هرچه هست توئی
آنچه تغییر نپذیرد توئی و آنچه نمرده است و نمیرد توئی بیت هر چیز
که در جهان است جز حی جلیل مرده است مشو زعشق هر مرده
ذلیل بر مرده کی تو میل نهادست ولیک الجنس الی الجنس کما
قیل یمیل و هرکه هست البته زایل میشود و باطل است و این مفهوم
است از اول مصراع شاهد در خلا است که نصب داده مستثنی را
لعل الله فضلکم علینا بشیئ ان امکم شریم کلمه ان
بفتح همزه چراکه خبر است از برای مبتدای محذوف یعنی هو
ان امکم شریم شکافته شده گفته است در کنیز شرم زنی
که هر دو مخرجش یکی از کثرت مباشرت یعنی شاید که خدا تعالی
تفضیل داده باشد شما را بر ما بر آنچیزی که او اینست که مادر
شما فرجش شکافته شده است مطلب عدم تفضیل است بلکه

نقص وبهجو است شاهد ودر لعل است که جر داده واسم را بنا
بر لغت عقیل همچنانکه دراین شعر است احب بالصالحین
ولست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا بیت اگر چه نیکت نیم
خاک پای نیکانم عجب که تشنه بمانم سفال ریحانم نه دور
ماندن ونه روی بازگردیدن چه خنده برلب جام رسید از حرمانم
واحتمال دارد بنا برانچه بخاطر قاصر میرسد که الله اسم فاعل
باشد واصل آن اللاهی باشد مثل الداعی وحذف شده
باشد یا از جهة ضرورة اکتفا بکسره همچنانکه دران لله لیهما
یرزقه وبنا برین نخواهد بود استشهاد اینجا دراین شعر
وقریب باین است انچه گفته ابن معطی در الفیه خود که فالمدح
نعم العبد عبد الله والذم بئس العبد عبد اللاهی وبدانکه مجرور
لعل در موضع رفع بابتداست از جهة نازل ساختن لعل را
بمنزله جار که زاید باشد مثل بحسبک درهم از جهة جامع
که میان این دو ثابت است از جهة متعلق نبودن بعامل
تصریح کرده است باین مصنف در مغنی اللبیب وغیر او نیز

شربن

شربن بماء البحر ثم ترفعت متی لجج خضر لهن نئیج
الترفع بلند شدن اللجج جمع لجة بضم میان دریا الخضر بضم خا
وضاد سبز النئیج صوت وحرکت وباء در بماء بمعنی من است
ومتی نیز بمعنی من است ودراینجاست شاهد در صحاح
گفته است که متی در لغة هذیل بمعنی من امده است ومتی لجج
ای من لجج وبمعنی وسط نیز امده است گفته ابن سیده که در نحاست
این شعر گفته می شود که وضعته متی کمی ای وسط کمی وفاعل
شربن راجع است بسحاب یعنی اشامیدند ابرها از اب
دریا پس بلند شدند از میان دریاهای سبز در حالی که
از برای ایشان صدای عظیم بود نر اومت بعینیها
من الهودج لولاک فی ذا العام لم احجج الایماء
اشاره کردن وگفته است چلپی در حاشیه مطول که الایماء
اشاره کردن خفیه است واصل او اشاره بشفه وحاجب است
الحج قصد کردن در لغت وقصد کردن بسوی بیت الله از جهة
بجا اوردن مناسک وعبادات مخصوصه در مشاعر واماکن

معینه در نیز دمتشرعه و واقع شده است در شرح رضی
بدل عینیهما کفیهما و گفته است شده است که ان السبب
بهودج یعنی اشاره محبوبه بدو چشم خود از کجاوه بسوی او
که اگر نمی بودی تو درین سال نمی آمدم بحج شاید در
اینست که لولا حرف جر استعمال شده است و ضمیر را
جر داده است قو فهیهات هیهات العقیق ومن
به وهیهات خل بالعقیق نواصله گفته است
نجم الائمه در شرح کافیه که جایز است در هیهات فتح
تا نظر باوصل در وقت که مفعول مطلق بوده است و کسر
از جهة التقای ساکنین و ضم از جهة تنبیه قوة حرکه بر قوة
معنی بعد چرا که معنی او البعد است العقیق موضعی و بادیه
ظرفی است الف جمع علیل و دست و سکوتیم را احتمال
دارد که ضبط شود حل بمعنی جهله بنا بر آنکه بمعنی ساکن باشد
همچنانکه در قول خدا تعالی که لا اقسم بهذا البلد وانت حل
بهذا البلد و این انسب است چرا که احتیاج نیست بارتکاب

کل واحد الی وله قصد و اراده کردن و واقع شده است
بدل او نواصله یعنی دور است عقیق و کسی که در آنجاست
و دور مانند دوستان که قصد داریم دیدن ایشان را
فا هد در هیهات است که بمعنی بعد است و ابو اسحق گفته است
که بمعنی بعد است و گردانیده است او را مرفوع در قول خدا تعالی
که هیهات هیهات لما توعدون وابا لی انت وفوک
الاشنب کانما ذر علیه الذررنب الاشنب
آنکه دندانهایش روشن و آبدار و تیز باشد الذررنب گیاهیست
خوشبو وابا لی یعنی افدیک بابی یعنی فدای تو میکنم و فدای
دهان سرد تو پدر و مادر خود را که گویا زرنب بران پاشیده
چرا که مقرر است که آب دهان هر کس که سرد باشد صحیح
البدن است و اگر گرم باشد سقیم البدن فتامل شاید
در روایت که اسم فعل است بمعنی اعجب واها للیلی
ثم واها واها یا لیت عینیها لنا وفاها بنا بر بعضی کتب
چنین است این شعر واها لریا ثم واها واها هی المنی

لو اننا نلناها یا لیت عینها لنا وفاها بثمن
تونی به اباها ان اباها واباها قد بلغا
فی المجد غایتاها العین چشم وچشمه وزر وآفتاب وزانو
وجاسوس وذات واوّل چیزی که گفته می‌شود ولقیته
اول عین واول عاینه واو فی عاینه یعنی قبل کل شیء وخوب
ومختار از هر چیزی گفته میشود وعین الشیء خیاره وفردوس
گفته میشود با بها عین ای احد وناس گفته می‌شود وبلد
قلیل العین ای قلیل الناس
وحرف مشهور ومراد اینجا معنی اولست یا خامس
اگرچه اول ظاهر است واستعمال میشود ومعنی اول
وثالث ورابع در معمیّات نیز بسیار معنی اوّل
همچنانکه ملا میر حسین نیشابوری در این معمّا گفته
باسم معین وعمید در عمل تالیف که ان قسمیست
از تکمیل دارم شب وروز محنت ودرد غمش خواهم
که شوم فرش حریم حرمش خاک قدمش بدیده

خویش کشم چون من سر خود نهم بجای قدمش وحل انچنانکه
رکنا در شرح کرده اینست از خاک قدم میم مکتوب خواسته
واز چشم عین ملفوظ اراده کرده است معین چنانکه شود دیگر
خاک قدم میم است چون بر دیده گشتند در لفظ عین در آید
معاین شود و نون که قدم اشاره باوست چون بدال استبدال
یابد معمید بدید آید مقصود بالتمثیل اسم عمید است و معین
وثانی وثالث همچنانکه در این معما گفته اند در همان عمل باسم
محمد مؤمن میرزا در مدح وثنای شه جمشید مکان
سلطان فلک سروری جهان گردون لوحی نو
امد ابدان خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن گفته
رکنی گردون لوحی نوشته امد یعنی لفظ گردون
لو که گراست مبدل شود یعنی حدون شود وانای
دل یا خواسته حدون یا بحصول پیوسته خورشید نهاده
دل بهر حرفی از آن از خورشید شمس خواسته واز دل او میم
ومیم را بر حرف حدون نهاده برجی نهاده مج شده وبر دال

نهاده مي گشته و بر داو نهاده محمد موگشته و بر نون نهاده
محمد مومن شده و بر یا نهاده محمد مومن مي گشته از دل خود
زر آزاده کرده از آن جهته که خورشید عین بیت و عین زر
و دل زر زرا بر الف نهاده محمد مومن میرزا امید گشته و حضرت
مخدومي استادي میر محمد حسین نیشابوري چون این معما را بمیرزا
تفسیر نمودند میر فرمود که ما را در ولایت شما اندک تشکیکي بود از آن
شک زایل شد و مولانا جامي هم یکنوبت گفته بود که کسي را در
ولایت تمام ملنیابد که معماي میر محمد حسین را از پیش خود بیابد
بانتهار سید کلام رکنا یعني تعجب میکنم از براي لیلي پس تعجب بعد از
تعجب اي کاش دو چشم او یا دو زانوي او از براي ما بودي
یا دهن او شاید در وا کاش که بمعني التعجب تمنيست چو اکثر اسم
فعل است وقولي كلما جشأت وجاشت
مكانك تحمدي او تستريحي قول بالمصدر منصوب
بنا است یا واحده مونث امر بنا بر آنچه شیخ جار بر سیبد الجشأ
والجیشو دل از جاي برخواستن از اندوه و از جاي بجاي رفتن

لا عجب

الجیش

الجیش والجیوش بجوش آمدن ولرزیدن و مضطرب
وبیهوش شدن یعني گفتن من در هر وقت که از جاي
بجاي رود محبوبه و مضطرب شود اینست که ثابت باش
که اگر ثابت باشي حمد کرده مي شوي یا انکه استراحت کني چرا
که بر ما ناخوش نیست ناخوشي دوستان مرگ
خوشتر بود از رحمت حباب سلیم مرحم از زخم دلم یابکي ازار
کشد شاید در مکان نکتیست که اسم فعل است بمعني
و جزم شده در جواب آن مضارع یعني تحمدي وعدت
وكان الخلف منك سجية مواعيد عرقوب
اخاه بيثرب السجية خصلت و طبيعت العرقوب
اسم مرد مشهور بدروغ و خلف وعده چنانکه اشعب مشهور است
بطمع حتي اینکه ضرب المثل شده است در میان عرب
که کسي که خلف وعده میکنند میگویند که فلان وعده عرقوب
کرده و در قاموس و غیر او گفته که اتیان کرده بود عرقوب را سایلي
گفته بود است که هرگاه شکوفه بندد نخل من پس چون شکوفه بسته

بوده کفته بوده که هرگاه میوه بندد چون میوه بسته بودن کفته
هرگاه غوره بندد پس چون غوره بسته بوده کفته که هرگاه
رطب شود چون رطب شده بود کفته هرگاه تمر شود چون
تمر شده درخت چیده چیزی باو نداده وبعضی کویند آن
سائل برادرش بوده وآن ظاهر از این شعر است وعرقوب
مثل بمنع موضعی است در نزدیک یمامه یعنی وعده کردی
وحال اینکه بود از تو خلف وعده طبیعت مثل وعدهای عرقوب
برادرش را در یثرب مطلب بدرستی خلف وعده است همچنانکه
کفته **وان تجمع الآفات فالبخل شرها وشر**
من البخل المواعید والمطل ملا اردجی وعده را با بر
وفا کردن تمام * در نه خواهی کرده باشی سرد وخام مفاد
ای بر دلم ز وعدهٔ خام تو داغها * شبها در انتظار تو سوزم
چراغها مکیم یک شب وعدهٔ او را بهم بریم کلیم * نیست بکو عده
که شرمنده صد فردا نیست * شاهد در مواعید است
که مصدر مجموع است وعمل کرده بر سبیل شذوذ چراکه نیست

مفرد وذا

مفرد وذکر کرده است این را در بسیط از بعضی ایشان
وشرط انکرده است این را ابن مالک در تسهیل وتصریح است
در کافیه خود وبرتب محض ودی ومجموع عمل وبسماع
لا قیاس قد قبل وشرط انشده است در اعمال مصدر
بودن او بمعنی حال یا استقبال چراکه عمل کردن آن از جهت
ان است که اصل فعل است بخلاف اسم فاعل **وما**
الحرب الا ما علمتم وذقتم وما هو عنها بالحدیث
المرجم الحرب مرفوع است یا مجرور بنا بر سمیت های
مشابهه بلیس بر حذف مضاف یعنی ما حدیث الحرب الرجم
سنک انداختن وسنک سار کردن وحدیث مرجم کلامی است
که دافعشود نه بر سبیل جزم چنانکه در فارسی کویند که سنک
در تاریکی می اندازند ورجم بمعنی قتل امده است حتی انکه ابن
فارس با فراد کفته کل ما فی القرآن من الرجم فهو القتل الا لارجمنک
فمعناه لاشتمنک ورجما بالغیب ای ظنا واز اینجاست
انچه واقع شده است در بعض تفاسیر در قول خدا تعالی که

ولقد زينا السماء الدنيا بمصابيح وجعلناها رجوما للشياطين

اینکه مراد بشیاطین منجمان است چرا که کلام ایشان

رجما بالغیب یعنی نیست حرب مگر آنچه دانستید

وچشیدید ونیست حدیث از جنگ حدیث مرجم

یعنی جزم وبیان واقعیت شاهد در هو است که مصدر

مضمر است وعمل کرده بر سبیل شذوذ چرا که نیست در آن

حروف فعل اما عمل در ظرف میکند هر چه در آن رایحه از فعل

باشد مثل حرف نفی وممکن است که بگوئیم که اینجا حرف

نفی وضمیر هر دو واقع شده اند پس عمل کرده اند هر دو

بتقویة بیکدیگر وتجویز کرده است فارسی ورمانی

وابن سراج که عمل کند مصدر در مجارور ومجرور وتجویز کرده اند

کوفیه عمل آن را در ظرف وغیر آن وجمهور بصریه منع کرده اند

مطلق عمل آن را تصریح کرده است با بن مصنف در مغنی اللبیب

یحیی به الجلد الذی هو حازم بضربة کفیه

الملاء نفسه راکب المحیاة زنده گردانیدن الجلد

نفض

بفتح جیم قوی الحزم ضبط کردن مرد کار خود را الملاء خاک

یعنی زنده کرد بسبب آن آب آن شخص قوی که این صفت دارد

که ضابط کار خود است بزدن دو دست خود را بر خاک

نفس راکب را یعنی نفس خود را شاهد در ضربة است که

مصدر محدود است چرا که دال است بر یکمرتبه وعمل کرده است

ان وجدی بک الشدید اراني عاذرا

فیک من عهدت عنی وإلا الوجد غم واندوه را

گویند که از عشق باشد الشدید صفت وجد است الاراءة

نمودن واراني متعدی بسه مفعول است مفعول اول یا است

دوم عهدت است وسیوم عاذرا وعذر لا مفعول دوم

عهدت است ومفعول اول محذوف که راجع بموصول

است وفیک حال است از عذر لا یعنی بدرستی که دوستی

من که این صفت دارد که سخت است بتو نموده مرا کسی را

که عهد کرده تو و یافته ملامت کننده در خود عذر خواهنده

یعنی چون دوستی من بسیار است بتو آنکسی که ملامت کننده

بوده‌اند تورا امالا میگویند که حق با تو است شاهد در وجه ثانی
آنست که مصدر موصوف است و عمل کرده چراکه وصف او رد
از برای او بعد از اعمال وست واگر نه پیش از اعمال جایز
نیست چراکه معمول مصدر بمنزله صله است از موصول
پس فاصله نمیشود میان آن و معمول آن هل تذکرین
الی الدارین هجرانکم و مسحکم صلبانکم رحمن
قربانا الدارین بکسر مونثیست در بحرین و از انجاست
مسک دادی تصریح شده است باین در قاموس و وا
قع شده در بعضی نسخ بدل دارین دیرین و آن تثنیه
دیر است ولیکن باشد که ترجیح داده شود بقرینه صلب
الصلبان جمع صلیب است یعنی چلیپا گفته است سروری
در فرس چلیپا صلیب نصاری باشد و در ادات
الفضلا مسطور است که آن سه گونه است از زر و نقره
و مس و چوب و امثال آن که برهمه زنار گشته عرب
او را صلیب خوانند و در کنز اورده است که نشانه ایست
که ترسایان

که ترسایان برخود می‌بندند بدین شکل X
مثالش حکیم خاقانی فرماید بدست ارم عصای
دست موسی تا زم زان شکل چلیپا و صلیب عصا
یعنی سخت و جزئیش مغز استخوان و علم دراز
و چهار ستاره که از پس سر نسر واقع است آمده نیز
رحمن بتقدیر یا رحمن است و قربانا منصوبست بر مصدریت اند
برای مصدر محذوف ای قولکم اتقرب قربانا یا رحمن
اند اعمال مصدر محذوف از جهت ضرورت و جمله در محل نصب است
از برای مفعولیت قول و دور است شاید واگر نصب داده
شود قربانا باسم فاعل محذوف ای قائلین یا رحمن قربانا حاجت
نخواهد شد بضرورت فتامل یعنی آیا بخاطر دارید در آن
دو دیر هجرت خود را و مسحهای خود را در حالیکه
کوشیده بودید یا رحمن قربانا الا ان ظلم نفسه المرء
بین اذا لم یصنها عن هوی یغلب العقلا
بعد فاعل یغلب است و یقصر بر وزن فلس مفعول است

وفاعل آن ضمیریست مستتر راجع بهوی یعنی آگاه باش
بدرستی که ظلم کردن نفس خود را مرد ظاهر است هر که
نگاه ندارد نفس خود را از خواهش که غالب آید او را
عقلا واعظا فزونی   در طریق بندگی از خویش میباید
گذشت از هوای نفس کافر کیش میباید گذشت
مرادت در ره نفس ار بمیری یا در منی در حقیقت آن
بمثل آن زنی پس مفعول یغلب محذوفست یعنی یغلبه
او علیه شاهد در ظلم است که مصدر مضاف بمعمول است
وعمل کرده است شعر تنفی یداها الحصی فی کل
هاجرة نفی الدراهم تنقاد الصیاریف
التنفی از نفی است یعنی منع کردن و یداها فاعل تنفی است
الحصی سنگ ریزه واو مفعول تنفی است الهاجرة وقت
سختی گرمی یعنی منع میکند دو دست آن ناقه سنگریزه ها را
در هر گرمی مثل منع کردن دراهم را در وقت نقد کردن
صیرفی یعنی بروا ندارد آن ناقه از گرمی شاهد در نفی است

لمصدر

که مصدر است و اضافه شده است بمفعول و تنقاد فاعل
نفی است عجبت من الرزق المسیء الهه والترک
بعض الصالحین فقیرا فقیرا اسم فاعل است از افتقر
چرا که مستغنی شده اند بافتقر از فقر همچنانکه مستغنی شده اند
بارتفع از رفع پس گفته اند ارتفع فهو رفیع همچنانکه مستغنی
شده اند باشتد از شد ثلاثی تصریح کرده است باین
نجم الائمه شیخ رضی استرابادی رضی الله عنه در شرح
شافیه یعنی تعجب میکنم از روزی دادن بدکننده را
خدای او و از گذاشتن بعضی صالحین فقیر را یا از گذا
شتن خدا تعالی بعض صالحین را در حالت فقر یا از گردا
نیدن او جل شانه بعضی صالحین را فقیر شاهد در الرزق
والترک است که مصدر معرف باللام اند و عمل کرده اند
القائلین الملک الحلاحلا خیر معد حسبا ونائلا
الملک پادشاه گفته است بابا افضل کاشی که شاه بمعنی
خداوند است و پاد بمعنی پاییدن و دارندگی و نگهبانی

یعنی اصل و خداوند پایندن و دارندگی و ایصا پاد
بمعنی بزرگ و بهتر و شاه بمعنی راه گشاده و وسیع
آمده و پادشاه بزرگ و بهتر است و بمنزله شاه
راه است که جمیع خلایق را گذار و بر او و گذشتن
بر او و احتیاج باو چاره نیست الجلاجل بضم جیم سیّد
و شجاع و کثیر المروه المعدا اسم مفعول است یعنی شمرده
شده و مراد اینجا مرد عانست الحسب شمرده و شمار
و اندازه و بزرگی و بزرگواری در دین و مال النائل
عطاء و القائلین الملک الجلاجلا بتقدیر القائلین بالملک
الجلاجلاست و نصب القائلین بر مفعولیت فعل محذوف
است رایت القائلین و واقع شده است در بعض
القائلون و بنا بر این نیست احتیاج بتقدیر یعنی ای کسانی
که قایلند بپادشاه بزرگ در حالتیکه آن پادشاه
بهترین مردمان است از حیثیت بزرگی و عطا و وفا
است در بعض نسخ یا لهف هند قطعا بن کاهلاو بجای مصرع

دویم مصرع اول هند همشیره امرئ القیس بوده و پدر
امرئ القیس را کشته بودند قبیله بنی کاهل میر قشند با لشکر
بر سر ایشان و در جائی و در جائی که ایشان گمان
داشته اند جمع دیگر فرود آمده بودند و ایشان کوچ
نموده بودند بر سر الجماعت دیگر میروند و ایشان را
می کشند بعد از آن که واقف شده از بن معنی خطاب
همشیره خود نموده که یا لهف هند یعنی ای تأسف هند
چونکه خطا کرده اند افراس یعنی اسپان اهل کاهل که این صفه
دارند که قاتلین ملک بزرگ و اصیل و نجیبند و شاهد در
القاتلین است که اسم فاعل صله الف لام واقع شده است
و عمل کرده و برانکه از برای عمل اسم فاعل دو شرط است
که ذکر نکرده است مصنف اول اینکه نه بوده باشد مصغر
و کسائی قائل شده بعمل او نیز و استدلال کرده است
بقول شاعر که اظنني مرتحلا و ویسرا فرسخا و نیست
دلالة در این چراکه فرسخ ظرف است و عمل میکند

در ظرف چیزی که دران رایحه از فعل باشد دویم انکه
نه باشد موصوف چراکه تصغیر ولغت از خصایص اسم
اند پس دور می شود از مشابهت فعل ومعارض شده
است باین اینکه تثنیه وجمع نیز از خصایص اسم اند
وحال اینکه منع نمیکند ان از عمل وجواب داده شده است
اینکه تثنیه امده است بعد از استقرار عمل بسبب جاری بودن
او بر فعل بخلاف تصغیر ولغت ذکر کرده است این را قاضی
ذکریا در حاشیه این مصنف انی حلفت برب اقعین
الفهم بین الحطیم وبین حوضی زمزم
الحطیم حجر الکعبه یا دیوار وما بین رکن زمزم ومقام وحوضی
تثنیه حوضین است نون او حذف شده است بافنح
وحوض ماخوذ است از حاض یحیض بمعنی سال یسیل
چراکه سیلان اب دران می شود چون نخواسته اند
که بالفظ حیض موافق باشد یا را بواو قلب کردند وذی
الحوضین لقب عبد المطلب است چون دو حوض زمزم را
کنده است

کنده است واگر بحوض لفظ ماهی بضم باشد برج حوت
باشد خاقانی عربان ز حوض ماهی سوی بره روان شد همچون
بره برامد پوشیده صوف اصفر واگر بحوض لفظ ترسا
ضم شود حوضی باشد که دران انگور شیره کشند
مثالش شعر فرماید گفتم پسند د داور گز فیض عقلش
بگذرم حیض عروس رز نخورم در حوض ترسا داشته
گفته است سروری در فردوس وزمزم در اصل زمم
بوده بدل شده است میم ثانی بز اگفته است این را در
فردوس یعنی بدرستی که من قسم میخورم بقوچی که بر دارنده
اند دستهای خود را بدعا میان دو حوض زمزم شاهد
در را فعین است که اسم فاعل است وعمل کرده چرا
که معتمد بر موصوف است وان قوم خبیر بنو لهب
فلا تک ملغیا مقالة لهبی اذا الطیر مرت یعنی
خبر دارند و دانا اند بنو لهب پس باید که نباشی تو
لغو شمارنده قول لهبی را هر گاه مرغ مرور کند بنو لهب

فال میزنند از پریدن مرغان بجانب چپ و راست
و فال ایشان درست می آمد پس گفته است شاعر
این شعر را یعنی اعتماد بر فال ایشان بکن شاهد در خبر
است که عمل کرده در بنو لهب بدون اعتماد بر موصوف
بنا بر استدلال اخفش گفته است عینی در شواهد
که اگر بگوئی که خبر عمل کرده است پس چگونه واقع شده
است مبتدا میگوئیم من که ان علامت در ما بعد واو
از جمله مخصصات است و سیبویه گفته است در شواهد
که وجوب وجود مخصص بر قول بان در مبتدای مخبر عنه
میباشد نه مخبر به همچنانکه ظاهر میشود و از برای کسیکه تتبع
کرده است لغت تؤمرا اخا الحرب لباسا الیها
جلالها ولیس بولاج الخوالف اعقلا
الحرب منصوب است بر حالیه از ضمیر متکلم در انني در بیت
سابق و معنی این اضافه ان است که از بسیاری
ممارسه او از برای جنگها و ملازمت او از برای

ان الکفاف

ان استغراق بهم رسانید که گفته شود از برای او اخ الحرب
بر عادت عرب و اگر انحاضبط شود بر صیغه فعل و مستتر شود
فاعل ان بطریق التفات و الحرب مفعول گرفته شود از برای
ان همچنانکه بخاطر میرسد بعید نباشد و جلال بکسر جیم جمع جلالت
و مفعول لباسا است و الیها متعلق است بلباسا
بر تضمین معنی توجه یا انتهاء و ضمیر راجعست بحرب تولج
در امدن و در رفتن در چیزی قال الله تعالی یولج اللیل
فی النهار و یولج النهار فی اللیل و از انجاست ولیج
انچه در میان چیزی باشد و از جنس ان چیز نباشد
الخوالف جمع خالف ستون خانه و کسیکه لا یضر و لا
ینفع باشد و همچنین است خالف بمعنی کثیر الخلاف
امده است نیز و در روایات وارد شده است که اعرابی
امد پیش ابو بکر علیه اللعنه و العذاب و گفت تؤی خلیفه رسول الله
میخواست بگوید ارکی برزبانش امد که نه پس اعرابی گفت
تو چه چیز باشی انا الخالف بعده و اگر بمعنی اول باشد یعنی

من بجا دم و سزاوار سوختنم و سزاوار زنار کردن خاک
وخشتم همچنانکه بجا میرسد که مناسب بلکه انسب چرا که
خود میگفت ابوبکر علیه اللعن والعذاب ان لی شیطان
یعتریني یعني از براي من شیطانیست که بیهوشش و مغلوب
دارد مرا همیشه چرا که جمله اسمیه دلالت دارد بر ثبوت
پس واستمرار بیهوش داشتن شیطان همیشه از براي او ثابت
بوده وکسیکه همیشه مغلوب شیطان باشد و مدعي خلافت
پس سزاوار سوختن باشد بقول خودش نیز و مراد از کلال
چیزیست که پوشیده شود در جنگ از زره و جوشن الا
عقل کسیکه پالیش کج باشد و اعقل منصوب است بر خبریت
لیس یا بر استثنا آن باشد یا مجرور است بر بدلیت از [illegible]
ولاج پس الف آن اطلاق است یعنی بدرستی که من در حالت جنگ
برادر جنگم بسیار پوشیده ام با وجوشن جنگ را و لکن نیستم
که داخل شونده است خانهها را کج پا نیستم [illegible]
خانه یعني چوبها را والات جنگ پس بنابراین اضافه ولاج بجو

الف

الف اضافه صفت باشد بموصوف و نحو الف باقي باشد بر معني
مستعار منه و بنا بر قول مجاز باشد از قبیل تسمیة کل باسم
جزو شاهد در دلاجست که صیغه مبالغه است و عمل کرده
وهمچنین است لبّاث بنا بر آنچه گفته انه ضروب بنصل
السیف سوق سمانها اذا عدموا زادا فانک
عاقر ضروب مرفوع است بر خبریت از براي مبتداي محذوف
اي هو والنصل آهن تیر و نیزه و شمشیر و مانند آنکه باشد
در ان مقبض السوق بنصب مفعول ضروب است اصل او سووق بوده است
واو او حذف شده از جهة ثقل جمع ساق ما بین کف و زانوا سمان
بکسر سین جمع [illegible] یعني امیه ابن مغیره بسیار زننده بود به تیزي شمشیر
ما بین کف و زانو هاي شترهاي چاق او را هر وقتي که بر طرف
کنند توشه را پس بدرستیکه تو جراحت کننده شتر هدر
ضروب است که عمل اسم فاعل کرده است اتاني انهم مزقون
عرضي مجاش الکرملین لها فدید المجاش بتقدیم جیم
بر حا جمع مجحش خرکره و او خبر مبتداي محذوف است اي هم جحاش

نبا بر انکه لغة است علی و مبتدا است و الیها قد یه خبر او بنا بر انکه
گفته است سید محمد الکثر ملبین اسم آب در کوه طی الغد بوجدا
داواز یعنی آمد و رسید مرا که ایشان یاری کننده اند عرض
مرا و ایشان زر نیز دیس شل خر کرهای آب کرملین اند که از برای
ایشان صوتی است شاهد در نیز فون است که عمل اسم فاعل
کرده و نصب داده است عرفی را هذا رایت امرء اجت
الیه البذل منه الیک یا بن سنان البذل عطا
کردن یعنی ندیدم مردی را که دوست داشته شده باشد بسوی
او بخشش که بسوی تو است ای پسر سنان شاهد در احب است
که اسم تفضیل است و عمل کرده است در ظاهر که بذل است و شاهدی
دیگر هست درین شعر و آن اینست که احب از برای مفعول بنا شده
است بر شذوذ اخاک اخاک ان من لا اخا له کساع
الی الهیجا بغیر سلاح اخاک منصوب است بر مفعولیت از برای
فعل محذوف بر سبیل وجوب چراکه و از جهة این شاهد آورده شده
نیز ای الزم و ادرک اخاک الهیجا بالقصر از جهة ضرورة جنگ

یعنی

یعنی در باب و ملازمت کن برادر خود را از جهة آنکه کسی که نیست
برادر از برای او مثل سعی کننده است در جنگ بدون آلة
شاهد در اخاک است که مکرر شده است از جهة توکید فاین
الی این النجاة ببغلتی اتاک اتاک اللاحقون
احبس احبس یعنی پس کجا میروی و بکجاست شتاب کردن
می آیند ترا آیندگان حبس کن و نگاه دار استر مرا
النجا بالف ممدوده رسیدن و شتافتن و پیشی گرفتن و نجا
بالف مقصوره پوست کندن و فعل درینجا محذوف باشد یعنی
این تنجو و با در ببغلتی احتمال دارد که زایده باشد و مفعول باشد
از برای احبس و احتمال دارد که متعلق باشد بتنجو مقدره یا
بمعنی الی باشد و مفعول احبس محذوف شاهد در اتاک است
و احبس است که مکرر شده اند از جهة توکید لا لا ابوح
بحب بثنة انها اخذت علی مواثقا و عهودا
البوح آشکار کردن الحب و المحبة میل نفس بچیزی که در شعور با
لذت یا کمال مقارن شعور باشد و محبت بر دو قسم است محبت

از این اسباب مذکوره ترکیب ثنائی یا ثلاثی البته
بفتح با اسم مجرور واو یا مفعول است آنرا برای تعجب یا فاعل
یعنی اظهار میکنیم حب فلانه زن را از جهة آنکه گرفته است
ان زن بر من اعتق دو عهدها و پیمانها را که من عاشق شسام
اینمعنی را شاهد در کلمه لا است که مکرر شده است از جهة
توکید الی الملک القرم وابن الهمام ولیث
الکتیبة فی المزدحم الی الملک متعلق است بفعل
مقدر یعنی اذهب یا الکت الهمام مهتر و پادشاه بزرگ
همت اللیث شیر نرد ن یای خالص مثل ریمر و سیر
کفته ملا زاده کار پاکان را قیاس از خود مگیر تکیه باید در
نوشتن شیر و شیر و باین تصریح کرده است درکتب وی شرح
معقبات ملامیرحسین در عمل تبدیل و از برای آن اسد اسما
کثیره است ذکر کرده آنهارا در حیوة الحیوان و از ابن
خالویه نقل شده است که از برای اسد پانصد اسم و صفت
است و زیاد کرده است برادر علی بن قاسم لغوی یا صد و سی

الکرار

اسم را الکتیبه لشکر و حشم و قلعه ایست از قلعهای خیبر
یعنی منسوب میسم بسوی پادشاه شجاع و بسوی سپر پادشاه بزرگ
همت و بشیر بسیار لشکر که در مزدحم است یعنی معرکه
شاهد در این است که نعوت مکرر شده انرو اتیان
شده بعطف لکنه شاقه ان قیل ذا رجب
یا لیت عده حول کله رجب ان
بفتح همزه با صله خود در محل رفعست بنابر فاعلیت
شاقه یعنی لیکن بشوق می اندازد گفتن اینکه رجب
است ای قوم ارزو دارم شماره سالی را که همه
از رجب باشد چراکه در آن ماه خیر بسیار میرسد بنده است
شاهد در کلمه است که توکید نکره یعنی حول واقع شده
و در نسخه در بعض نسخ واقع شده شهر بدل حول که هوا است
اقسم بالله ابو حفص عمر ابو حفص کنیه است
جهة عمر بن خطاب علیه اللعنه والعذاب وقصه اش انست
که امد اعرابی نزد عمر و گفت که اهل من دور است و من ناقه ام

که دبراء است یعنی پشتش جراحت وزخم دارد وعجفاء است
یعنی لاغر است ونقباء است یعنی سوده شده است
سم او وطلب کرد از عمر حیوان سواری پس گمان
کرد اورا دروغ گوی پس نداد باو حیوان سواری
پس رفت اعرابی وبار گرد شتر او بجانب بطحا رفت
وشروع کرد در حالتی که میرفت از عقب سر خود بقول اقسم
بالله ابو حفص عمر ما مسها من نقب ولا دبر اغفر له اللهم
ان کان فجر وعمر می آمد از اعلاء وادی پس چون شروع
کرد که بگوید اغفر له اللهم ان کان فجر گفت اللهم صدق
یعنی بار خدایا راست گفت راست تا آنکه ملاقات کردند
پس گرفت دست اورا وگفت بیفکن بیار زاد وتوشه
خود را پس دید شتر را که بود مجروح ولاغر پس توشه داد
وپوشانید اورا وبخاطر میرسد که لفظ جلاله متعلق باقسم
مذکور باشد واحتمال دارد که بقسم محذوف باشد وبنا بر تقدیر
از کلام اعرابی باشد لیکن اول ظاهر است یعنی قسم خورد
بخدا

بخدا ابو حفص عمر که نرسیده است ناقه را از سودگی سم
ونه جراحت پشت بیامرز اورا که دروغ گفت انا
ابن التارک البکری بشر علیه الطیر ترقبه
وقوعا علیه الطیر مفعول دوم تارک است اگر تارک
بمعنی مصیر باشد واگر نه حال است از ضمیر مستتر در علیه
ووقوعا جمع واقع است وفاعل ترقبه یعنی منم پسر تارک
بکری یا که از بشر است که مرغان چشم داشتند اورا از جهت
واقع شدن براو چراکه انسان که تا واجی کرد در آن مرغی
باشد طیر نزدیکی نمیکنند انزاث هد در بشر است که
اگر گردانیده شود عطف بیان از برای بکری جایز است
واگر گردانیده شود بدل از او جایز نیست چراکه
بدل در حکم تکریر عامل است پس تقدیر او انا ابن التارک
بشر خواهد بود وجایز نیست ان اما اخوینا عبد
شمس ونوفلا اعیذکما بالله ان تحدثا
حربا یعنی ای دو برادر من که عبد شمس اید ونوفل پناه میدهم

شما را از اینکه احداث کنید جنگ را شاهد در عبد شمس
و نوفل است که عطف بیان انداز برای اخوینا و جایز نیست
که بدل باشند چرا که بدل در تقدیر وقوع اوست در محل
مبدل منه پس گویا که گفته است ایا عبد شمس و نوفل و این
جایز نیست چرا که منادی هرگاه عطف شود بر او اسم
مجرد از الف و لام واجبست که عطا شود باو انچه
مستحق انست در وقت بودن او منادی و نوفل
اگر منادی باشد گفته میشود یا نوفل بضم القی
الصحیفة کی یخفف رحله والزاد حتی نعله
القیها الالقاء افکندن الصحیفة هر چه نوشته شود دران
التخفیف سبک کردن النعل انچه نگه داشته شود بان قدم را
از زمین و نعل مؤنث سماعی است و از اینجهت ضمیر
مؤنث راجع شده است بان یعنی افکند این شخص صحیفه را
از جهت انکه سبک کند بار خود را و افکند توشه و طعام
خود را و هر چه ثقیل دگران بود بر او حتی کفش خود را که
افکند او را

افکند او را و شاهد در انست که معطوف بحتی که فعل
است جزء معطوف علیه است تقدیرا چرا که معنی اینست
که انداخت انچه ثقیل بود حتی نعل را و الا بحسب ظاهر
صحیح نیست چرا که نعل بعضی از صحیفه و زاد نیست و نه
غایت انها و القیها بنا بر این جمله مستانفه خواهد بود
که سایل غافل شده است از مقدار اول پس سوال
کرده است که چه کرد بنعل خود پس گفته القیها و اولا
گردانیدن حتی است ابتدائیه و نعله مفعول فعل محذوف
که تفسیر کرده است او را مذکور چرا که توقفی نیست از
برای حتی ابتدائیه بر اینکه بوده باشد در کلام مبتدا هیچ که
توهم می شود از شواهد عینی و غیر او و اگر مرفوع باشد نعله
حتی ابتدائیه خواهد بود و در تجویز انجنانکه کرده است عینی
تامل است اتانا که تدللها فطام رضینا با
لتحیة والسلام التدلل بدال مهمله ناز و کرشمه کردن
بر دل از غصه مرا رنج و ملالیست عظیم تا بر شکر

و دلالست تورا واگر خوانده شود تدللیها بدل تدللیها بنا

بر انکه لام ثانی بدل شود بیا خالی نباشد از وجهی بعنی انکه

بخاطر میرسد مارا وان منصوب است بر مفعولیت از برای

تارکه و تضنیا بضاد معجمه بنا بر انچه یافت شده است

در کثیر از نسخ بمعنی بخل است و واقع شده است در بعضی نسخ

رضینا بدل و ضنینا یعنی ایا ترک کرده است مانع کردن نعمه

خود را اقطام یعنی نکرده چراکه استفهام انکاریست از جهت

بخل کردن او بدرود و سلام و احتمال دارد که تدلل نا قص

باشد بمعنی نزدیک شدن بنا بر انچه بخاطر میرسد یعنی

ایا ترک کرده است نزدیکی خود را بر قیب و حال انکه بخیلی

میکنند از برای ما بتحیه و سلام قاضی رکنی ای راز ل

تا ابد غمزه کر و عشوه کنی با همه غنج و دلال با همه تجد وبها

شاهد در قطام است که فاعل تدللیست و مبنی است بر

کسر کان صغری وکبری من فقاقعها

حصباء در علی ارض من الذهب الفقاقیع نفاخ

[illegible]

وقافین

و قافین و عین مهمله نفخات آب و همچنین است فقاقیع الحباب

سنگریزه الدرر والدرر والدرات جمع دره بعضم لولو عظیم

مجرورست باضافه حصباء و با ان یعنی کویا کوچک و بزرگ از

نفخات این شراب که بر زمین چکیده است سنگریزه هاست بر زمین

طلا از مامون نقل شده است که شبی که رفته بود بنزد حسن بن

سهل بسوی او در حالتی که مامون بر فرش بود که بافته شده بود

از طلا و ریخته بودند بر او زنهای دار الخلافه لولو را پس نظر

انداخت بسوی ان لولو در حالتی که ریخته شده بود بران بساط

پس خوش امد او را از ان نگاه کردن و گفت مر خدا راست جزا دادن

ابا نواس کویا دیده این را در وقتی که گفته کان کبری و صغری تا اخر

شاهد در صغری وکبری است که اسم تفضیل اند و مجرد شده اند

از الف لام بر سبیل غلط و خطا و ایراد کرده است بر او این را

ابن اثیر نیز در مثل السایر لم تتلفع بفضل مئزرها دعد

ولم تسق دعد بالعلب التلفع در هم پیچیدن الفضل

زیادتی و باز ایده است المئزر چادر و لنگ و هر دو مناسبت

در این مقام واحتمال دارد نزد ما که مراد بمیزر خادم باشد
چرا که دیدن میزر در خواب دلیلست بر خادم و بیا باشد
که استدلال باشد برین بمصرع ثانی حکیم غزنوی بیت وغلّ
والت تعمیل همه بر خادمان کنند دلیل السقی آبخوردن
ولم تسق مبنی است از برای فاعل بنا بر ظاهر و احتمال عکس نیز دارد
العلب بکسر عین و فتح لام کاسه چوبین یعنی درهم پیچیده است
زیادتی چادر خود را یا زیادتی خادم خود را دعد و آب نخورده است
دعد بکاسه چوبین شاهد در دعد است که منصرف و غیر منصرف
هر دو استعمال شده است منصرف در اوّل و غیر منصرف
در ثانی یا سیّدا ما انت من سیّد موطّأ
الاکناف رحب الذراع السیّد بزرگ و سیّد مثل
جیّد و ضیّق صفة مشبّهه است و اصل او سیود بوده است
اعلال شده اعلال تصریفی و یا سیّدا در تقدیر یا سیّدی
است حذف شده یا و بدل شده است یا از جهت مناسبت
فتحه بالف و من سیّد تمیز است و باین استشهاد
آورده است

آورده است این شعر را ابن فلاح در مغنی در وقتی که گفته است
تعلّق حرف بفعل می آید بهفت معنی تعلّق مفعول به و تعلّق
و تعلّق مفعول له مثل جئتک للسّمن و تعلّق ظرف مثل
اقمت بمکّة و تعلّق حال مثل خرج بعشیرته و تعلّق مفعول معه
مثل ما زلت حتّی ذهب و تعلّق تشبیه بمفعول به مثل قام
القوم حاشا زید چرا که نایب است از الّا و بعد از الّا
نصب داده می شود بر تشبیه بمفعول و تعلّق تمیز مثل
یا سیّدا ما انت من سیّد التوطیه کوفتن الاکناف
جوانب و اطراف الرحب گشاده و وسیع الذّراع دست
و کنایه میشود بوسعت دست و درازی او از جود همچنین
بعکس او از بخل فرموده خدا تعالی و لا تجعل یدک
مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کلّ البسط
گفته حکیم غزنوی در تعبیر خواب در کتاب حدیقه دست
خود چون دراز بیند مرد شود اندر سخا و اعطا فرد
ور بود دستهای او کوتاه گشد از بخل گرد خویش سیاه

یعنی ای سید من چه خوبی تو از جهت سیادت و بزرگی
کرده شده اطراف تو از جهت تردد مردم نزد تو و وسیع است
دستی از جهت دادن تو مردم را مال شاهد در ما انت
است که مفید تعجب است شعر عجبت لتلک قضیة
واقامتی فیکم علی تلک القضیة اعجب
یعنی عجب است از این واقعه من و ایستادن من در میان
شما بر این قضیه عجب تر شاهد در عجبت که واقع
است مبتدا چرا که مفید تعجب است عمیرة ودع
ان تجهزت غادیا کفی الشیب والاسلام
للمرء ناهیا التودیع وداع کردن التجهز مهیا شدن
الغدو رفتن و غادیا مصدر است بر وزن اسم فاعل
مثل قول خدا تعالی لیس لوقعتها کاذبة ای کذب و ناهیا
حالست یا مفعول لاجله و بنا بر این ناهیا بمعنی نهی باشد
وجواب شرط محذوف است بقرینه سابق یعنی ان تجهزت
فودع یعنی ای عمیره وداع کن اگر مهیا شده از جهت رفتن

طاف

کنایت سفیدی موی و اسلام از برای مرد در حالتیکه
ناهی باشد یا از جهت نهی از معاصی و ماتم و اغلط چون
مو سفید گشت بعد ازان مبتذل؛ سر زد چو صبح وقت و
غروب ستاره است شاهد در الشیب است که فاعل کفی است
و داخل شده با بر او واللّه اعطاک یکفی مسلمة
من بعدها فقدا و بعد ممنت یعنی قسم بخدا که بخشیده
است تورا از دولت خودم ای زن مسلمان بعد ازان
و بعد ازان و بعد ازان کنایه از سه کار است که اراده
دارد با او و خدا داناست که آن سه کار چه کارست و تا
با او چه کارست و احتمال دارد که واللّه مبتدا باشد و واو
از برای استیناف و اینجا فعل ماضی شاهد در مسلمة است که
وقف شده است بر او بتا ولا تعبد الشیطان واللّه
فاعبدا اوله و ایاک والمیتات لا تقربنها در
تفسیر امام حسن عسکری علیه و علی آبائه الف الف التحیة
والسلام واقعست همچنین قال علیه السلام الشیطان

هو البعيد من كل خير الرجيم المرجوم باللعن المطرود من بقاع
الخير انتهى كلامه صلوات الله وسلامه عليه ولفظ والله
يا متصل بالا تعبد ست بابه فاعبدا يعني عبادت مكن
شيطان را و خدا را عبادت كن واگر اراده داري
اشباع كلام را رجوع كن بشرحي كه نوشته ايم براين كتاب
از جهة مهرة طلاب شاهد در فاعبدا ست كه نون خفيفه بدل
بالف شده است بنا در وقف و بخاطر ميرسد كه از انجا
باشد ضاربان غير تثنيه يعني اصل ان ضاربني بوده
باشد بدل شده باشد نون او بالف ضاربا في شده
شده باشد بعد از ان حذف شده باشد ياء متكلم
و باقي مانده نون مكسوره ضاربان شده باشد و مثال

الا حبذا غنم وحسن حديثها لقد تركت
قلبي بها هائما دنف حسن بسكون سين فعل است
از جهة ضرورت و معطوف است بر حبذا و بصيغه مصدر معطوف
بر غنم است بنا بر انچه بخاطر ميرسد يعني اگاه باش كه چه خوب است

غنم يعني محبوبه و خوب است حرف زدن او هر اينه بتحقيق كه
گذاشته دل من را با خود در حالتيكه رفته دل من و بيمار است
شاهد در دنف است كه منصوبست و وقف شده است بدون
الف بر لغة ربيعة **وتكنية الاسماء تكشفها**
وان رددت اليك الفعل صادفت منهلا التنية
دور گردانيدن چيزي و مثني گردانيدن كلمه و ثنا كردن كسي المصادفة
برخوردن و اصل ان از صدف است بفتحتين يعني هر چيزي مرتفع
از ديوار و مثل ان و استعمال ان در برخوردن از جهة انست كه موضع
مرتفع باعث ميشود از براي برخوردن بچيزي المنهل والنهال
لاغر گردانيدن و منهلا يعني مجهول است چرا كه جهل بسبب دلگير است
و دلگيري باسبب لاغري در نزد عقلا و ظاهر است كه مراد بمنهل اصل
كلمه باشد چرا كه منهل در لغة چشمه را گويند كه وارد ميشود اشتر ابل
در چراگاهها و ناميده ميشود منازلي كه در بيابانهاست بر راه مسافران
مناهل چرا كه در انها ابست يعني مثني كردن اسمها ظاهر ميكند اصول
ان اسمها را پس تكشفها بتقدير تكشف اصولها ست واگر بر گرداني

بسوی خود ت فعل را یعنی ملحق کنی تاء خطاب فعل را بر خواهی
خورد و خواهی دانست مجهول خود را یا انکه بر خواهی خورد
بر حشیمه چرا که خواهی دانست اصلی حل فعل را اذا الفعل
یوم غمّ عنک هجاؤه فالحق به تاء الخطاب ولا
تقف الغم والتعمیم پوشانیدن و مبهم کردانیدن
یعنی در وقتیکه فعل در روزیکه پوشیده شود از هجی کردن
یعنی مخفی کردن و پنهان ماند اصل او پس الحاق کن بفعل تاء
خطاب را و مئیست و ممان در پوشیده کی و نادانی
فان فتره بالیاء یومًا فکتبه بیاء والا فهو یکتب
بالالف یعنی اگر بیابی او را بیاء در روز پس نوشتن
بیاست والا پس او بالف است تم الکتاب بعون
الملک الوهاب فی ده شهر ربیع الاول
من شهور سنه ١٢٤٠ بخط الحقیر الفقیر محمد کاظم
ابن ملا محمد کاشی برازی هر که خواند دعای طمع دارم
زانکه من بنده گنهکارم

